



نشریه دانشجویی بذر

همکاران این شماره: افشین کوشا، پرستو پوینده، بارید کیوان، پیام دامون

www.bazr1384.com

www.bazr1384.blogfa.com

Email: bazr1384@gmail.com

شماره بیست و نه
شهریور 1387



■ اخلاق آنها، اخلاق ما!

خطاب به دانشجویان دانشگاه زنجان صفحه 2

■ راهپیمایی مادر فرزاد کمانگر با همراهی مردم صفحه 3

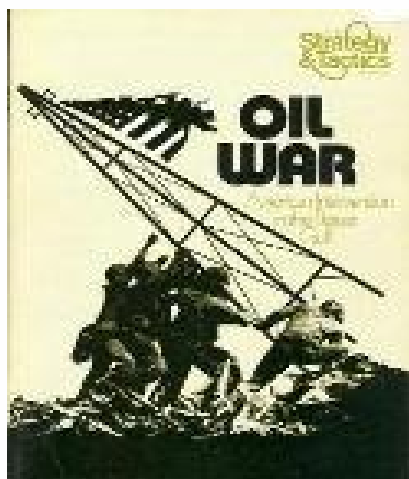
■ دست های پنهان ارتجاع در اتحادی مقدس

پیرامون اعدام "یعقوب مهرنهاد" صفحه 4

■ درباره فیلم "همیشه پای يك زن در میان است" صفحه 5

■ نفت و درگیری های نظامی در خاور میانه صفحه 7

■ ماتریالیسم تاریخی و نظریه از "خود بیگانگی انسان" صفحه 12



■ همگام و هم صدا یاد جانفشانان کشتارهای دهه 60 توسط رژیم جمهوری اسلامی را گرامی

داشته و حافظه تاریخی جامعه را زنده نگه داریم! صفحه 6

"در خلوت روشن با تو گریسته ام

برای خاطر زنده گان

و در گورستان تاریک با تو خوانده ام

زیباترین سرودها را

زیرا مرده گان این سال

عاشق ترین زنده گان بوده اند!"

احمد شاملو

تاریخ معاصر جهان مملو از سرکوب، اختناق و جنایت دیکتاتورها، ستمگران و استثمارگران است. کشتار و آدم سوزی در جنگ جهانی دوم توسط نازی ها، کشتار مردم فلسطین توسط رژیم صهیونیستی، کشتار مبارزان در شیلی بعد از کودتای 1973، کشتار و مفقودالاندر شدن بیش از 30 هزار نفر، مبارزان در زمان رژیم نظامیان دیکتاتور در آرژانتین، کشتار مردم کرد در ایران، ترکیه، عراق و سوریه توسط رژیمهای ارتجاعی و دیکتاتور، کشتار مردم عراق و افغانستان توسط آمریکا و متحدانش و ...، بخش کوچکی از جنایت علیه جامعه بشری می باشد. ادامه در صفحه 6

اخلاق آنها، اخلاق ما!



خطاب به دانشجویان دانشگاه زنجان

افشین کوشا

ما مبارزه مهمی را از سر گذرانده ایم. با افشای جسورانه رفتار زن ستیز استاد مددی بر حساس ترین عصب دشمن انگشت نهاده ایم. گردانندگان حکومت بیش از همه جدیت مسأله را دریافتند. آنان علیرغم اینکه بطور موقتی در مقابل خشم و عزم ما عقب نشستند، اکنون بزدلانه با استفاده از فرصت تعطیلات تابستانی ایران ما را به بند کشیده اند. هراس شان از پناهیی مجدد ماست. چرا که خوب می دانند ادامه مبارزه ما برای آنان چه معانی در بر دارد. افشای مددی، استاد دانشگاهی که در مقام معاونت دانشجویی فرهنگی و دبیر کمیته انضباطی قرار داشت و دست پرورده دانشگاه امام حسین (مکتب خانه سپاه و وزارت اطلاعات) بود، ضربه سختی به جمهوری اسلامی زد. مبارزه ما هم عدم مشروعیت سیاسی آنان را برجسته کرده، هم عدم مشروعیت اخلاقی آنان را نزد همگان عریان کرده است. از دست دادن مشروعیت سیاسی همراه با از دست دادن مشروعیت اخلاقی می تواند برای حکومت مذهبی جمهوری اسلامی بغایت خطرناک باشد.

اخلاق در جامعه نقش مهمی در تائید یا تکذیب، قبول یا رد معنوی و وجدانی روابط اجتماعی حاکم بر جامعه دارد. اخلاق می تواند نقش مهمی در حفظ و تحکیم این روابط یا تغییر و تحول آنها ایفا کند. ناپلئون امپراتور فرانسه این حقیقت را بخوبی دریافت. او که در برخورد به مذهب شک گرا بود ولی مذهب را برای حاکمیت بورژوازی مفید می دید، زمانی گفت: «جامعه بدون نابرابری غیر ممکن است؛ نابرابری بدون یکسری قواعد اخلاقی غیر قابل تحمل است؛ و قواعد اخلاقی بدون مذهب قابل پذیرش نیست.»

به همین دلیل زمانی که برای مردم آشکار شود که الگو واقعی اخلاق طبقه حاکم، همین امثال مددی ها هستند، برای حاکمان مشکل است که بتوانند بسادگی مردم را با بندهای مذهب به اسارت کشند. زمانی که داعیه اخلاقی حکومت مذهبی دیگر در میان مردم بردی نداشته باشد، برای دولتمردان این حکومت مشکل است که بتوانند مردم را به نظم ارتجاعی مقید کنند. اهمیت مبارزه زنجان در این بود که به کل جامعه نشان داد که "شاه برهنه است!" (1) انحطاط اخلاقی سرپای این نظام را فراگرفته و ایدئولوژی و اخلاقیات اسلامی (که زمانی مدعی "رهایی" انسانها بود) کاملاً ورشکسته از آب در آمده تا بدان حد که حتی بخش های مهمی از بنیان نظام به پایداری و مفید بودنش چندان باور ندارند.

در شرایطی که "فساد اخلاقی" و "انحطاط اخلاقی" کل حکومت و حتی جامعه را فراگرفته است اهمیت مبارزه زنجان دو چندان می گردد. چرا که می تواند راهگشای ظهور اخلاق نوینی گردد.

جامعه ما بیش از هر زمان دیگری به یک مبنای اخلاقی نوین نیاز دارد. اخلاقیات حاکم بر جامعه با بحران شدید مواجه شده است. این امر ناظر بر تغییر و تحولات اقتصادی اجتماعی است

که طی چند دهه اخیر جامعه ما از سر گذارنده یا در حال از سر گذراندن است. روی آوری بیشتر زنان به بازار کار و تاثیراتش بر روابط میان زن و مرد و مناسبات خانوادگی، مهاجرت گسترده مردم از روستا به شهر، از یک منطقه به منطقه دیگر، از داخل کشور به خارج و بالعکس، ویرانی اقتصادی و گسترش بیکاری، فقر و فلاکت، اعتیاد و فحشا همه مردم را با بحرانی فراگیر در زمینه اخلاقی روبرو ساخته و رنجهای بیشماری را به مردم - بویژه زنان و دختران جوان - تحمیل کرده است.

سه دهه غلبه ایدئولوژی، فرهنگ و ارزشهای اسلامی در همه زمینه ها - منجمله اخلاقیات - جامعه را به عقب رانده است. دورویی و ابتذال اخلاق اسلامی در تار و پود جامعه تنیده شده است. به گونه ای که بدی جای نیکی را گرفته، شر جای خیر را، ظلم جای عدل را، رذالت جای شرافت را، ستم جای حقانیت را، نادانی جای فضیلت را. این وارونگی اخلاقی جهانی وارونه است. جامعه و جهانی که در آن باید استثمار و ستم بر اکثریت مردم توسط اخلاقیات حاکم توجیه شود. جامعه ای که در آن باید زن ستیزی، جوان ستیزی، تحقیر زحمتکشان، تحقیر ملل ستمدیده و اقلیتهای مذهبی، ضدیت با علم و تفکر علمی و پیشرفت گسترش یابد.

اخلاق ما نه تنها در ضدیت کامل با اخلاق حاکمان قرار دارد بلکه در پروسه مبارزه سازش ناپذیر با اخلاق آنها شکل می گیرد، تکامل می یابد و ساخته می شود. به هر درجه ای که این مبارزه جدی تر، همه جانبه تر، عمیقتر و ریشه ای تر باشد، زمینه برای ظهور اخلاقیاتی بطور بنیادین متفاوت با اخلاقیات حاکم سنتی بیشتر فراهم می شود. در چنین مبارزه ای است که می توان بر خصلت طبقاتی - جنسیتی اخلاق روشنایی بیشتری افکند و تعریف پیشرو و مترقی از مفاهیم اخلاقی ارائه داد. هر آنچه که لازمه جستجوی پیگیرانه و جسورانه حقیقت است - (حتی اگر چنین امری در کوتاه مدت به ضرر ما باشد یا موجب ناراحتی ما گردد) - درست است و هر آنچه که موجب قلب حقیقت شود، نادرست است. هر آنچه که به توجیه ستم و استثمار یاری رساند، غلط است و هر آنچه که در جهت نابودی هر شکلی از ستم و استثمار قرار داشته باشد، صحیح است. یعنی تلاش برای شکل دادن به اخلاقیات نوینی که تمامی تمایزات طبقاتی، نابرابریهای جنسیتی، نژادی و ملی و کلیه روابط اقتصادی اجتماعی ارتجاعی را زیر سوال برده و همه افکار و ایده های سنتی را مورد نقد قرار دهد. یعنی ظهور اخلاقیات جهانشمول و تکامل یابنده ای که منطبق بر آینده ای است که جوامع کنونی آنها طلب می کنند: یعنی برقراری جهانی عاری از ستم و استثمار.

مبارزه زنجان جرعه بعد نوینی از مبارزه علیه نظام حاکم را زد و سؤال "کدام اخلاقیات" را در جامعه طرح کرد. این مبارزه نشان داد که چه فصل مشترکی بین بخش های مختلف جنبش دانشجویی (با بطور کلی جامعه) با اخلاقیات حاکم موجود است و چگونه بعد اخلاقی این مبارزه سریعاً توسط نیروهای سازشکار عقب رانده شده یا مورد بی توجهی قرار گرفته است. دشمن از زبان امام جمعه زنجان "افشای گناه را بدتر از خود گناه" دانست. مشاطه گران رژیم با دریدگی و وقاحت اقدام جسورانه دختر دانشجو را "دام زلیخا بر سر راه یوسف" نامیدند (2) تا رسوایی اخلاقی حاکمان مردسالار را پوشانند. رهبران دفتر تحکیم وحدت از "رسوایی اخلاقی" به "رسوایی سیاسی" وزیر علوم لنگر انداختند تا ایدئولوژی و اخلاقیات حاکم زیر ضرب نرود. (3) بخش هایی از مردم نیز با جدا کردن نقش مددی به عنوان یک فرد فاسد از نظام حاکم، سعی می کنند بحران اخلاقی حاکم بر جامعه را به روی خود نیاورند. آنان می توانند در خیال خود حساب

راهپیمایی مادر فرزاد کمانگر با همراهی مردم



مادر فرزاد کمانگر معلم محکوم به اعدام، صبح امروز در حرکتی نمادین، اقدام به راهپیمایی از منزل شخصی خود به قصد مدرسه محل تدریس سابق فرزاد کمانگر واقع در روستای ماراب در

10 کیلومتری شهر کامیاران نمود در طول مسیر، جمعیت راهپیمایان با الحاق تدریجی مردم به چند صد نفر جمعیت افزایش پیدا نمود، راهپیمایان با حمل تصویر جوان محبوب شهر خود و همچنین در دست داشتن دسته های گل اقدام به طی مسافت نمودند که متأسفانه علیرغم مسالمت آمیز و نمادین بودن این حرکت، جمعیت مذکور در خارج شهر به محاصره صدها تن از نیروهای انتظامی و لباس شخصی در آمدند. نیروهای نظامی با محاصره جمعیت و ضبط تمامی دستگاههای تلفن همراه افراد حاضر در محل، فیلمبرداری از شرکت کنندگان و بستن جاده، جمعیت مذکور را در دسته های چندنفری وادار به برگشت و انصراف از طی مسیر نمودند.

نیروهای انتظامی در این برخورد با اذعان به نگرانی و تأسف از وضعیت فرزاد کمانگر با عنوان "مأمور و معذور" از جمعیت درخواست نمود با اتومبیل های موجود در محل به شهر برگردند و حتی از برگشت پیاده نیز خودداری نمایند که در این هنگام مادر فرزاد کمانگر و دانش آموزان وی بر اساس ماهیت حرکت و جلوگیری از هرگونه پیش آمدی با تقدیم گلها به ماموران نظامی راهپیمایی را پایان یافته اعلام نمود و جمعیت مذکور بدون بروز تنش به شهر بازگشتند.

مادر فرزاد کمانگر هدف از راهپیمایی روز جاری را یادآوری تحمل سختی هایی که فرزاد برای آموزش کودکان این مرز و بوم تحمل می نمود عنوان داشت وی همچنین عنوان داشت "برای اثبات بی گناهی فرزاد و نشان دادن حمایت های مردمی از وی در صورت نیاز با پای پیاده به سوی تهران به راه خواهد افتاد".

شایان ذکر است دهها دستگاه تلفن همراه بدلیل نگرانی از تصویربرداری حضور پررنگ نیروهای نظامی در زمان محاصره جمعیت صورت پذیرفته است که وعده داده شده است پس از تفتیش محتویات تلفنهای همراه، نسبت به عودت آنها اقدام خواهند نمود. ■

فعالان حقوق بشر در ایران

شنبه ۲۱ مرداد ۱۳۸۷

<http://www.autnews.eu/archives/1387.05.00011069>

دانشجویان مبارز:

نظر به اهمیتی که مبارزه دانشجویان دانشگاه زنجان برای کل جنبش دانشجویی دارد. ما از همه شما می خواهیم که برای آزادی دانشجویان بازداشتی فعالانه مبارزه کنید.

ما از همه شما بویژه فعالین چپ جنبش دانشجویی می خواهیم که ما را یاری دهید تا نشریه شماره 28 بذر که به جمع بندی از این مبارزه مهم اختصاص داشته، با ابتکارات گوناگون وسیعاً در میان دانشجویان - بویژه دانشجویان دانشگاه زنجان - پخش شود.

مددی را از نظام جدا کنند اما نظام نمی تواند حسابش را از مددی جدا کند و بی جهت نیست که به اشکال گوناگون به حمایت از او برخاسته است. حتی کسانی که از نظر سیاسی فصل مشترکی با رژیم حس نمی کنند تحت عنوان "من یک استاد دانشگاه نیستم!" [بجای اینکه بگویند "من یک مسلمان نیستم" یا حداقل بگویند که دیگر با تعهد به اخلاقیات اسلامی نمی توان مشکلی از جامعه را حل کرد.] بی جرأتی خود را در افشای اخلاقیات اسلامی نشان دادند. (5) متأسفانه بسیاری از فعالین چپ در دانشگاه (و در جامعه) نیز اهمیت این بعد از مبارزه زنجان را دریافتند و به قدر کافی آنرا برجسته نکردند.

اما دشمن خوب می داند که این مبارزه پایان نیافته و آتش زیر خاکستر است. اینکه این آتش کی گُر بگیرد و چگونه در شعله های آن تباهی ها اخلاقیات سنتی و حاکم بسوزد اساساً به اقدامات آگاهانه ما بستگی دارد. دشمن از هم اکنون در حال تدارک برای رویارویی با ما در آغاز سال تحصیلی جدید است. بازداشت های فعالین، پرونده سازی های گسترده، عوض کردن جای شاکوی و متهم، شایعه پراکنی ها ارتجاعی (مانند جاری شدن صیغه محرمیت میان مددی و دختر دانشجو) و ... همه و همه برای ترساندن و منفعل کردن ماست. اما حاکمان مرتجع نیز تناقضات خود را دارند، از یکسو نمی توانند به خاطر مصالح نظام، این مهره خود را فدا کنند، زیرا می دانند که همه شان از همین جنس اند و دفاع از مددی در واقع دفاع از مجموعه خود شان است و شکست در این صحنه راه را بر شکست های بزرگتری باز می کند. از سوی دیگر می خواهند ظاهر اخلاق دورویانه شان را حفظ کنند و کارایی اخلاقیات اسلامی را نشان دهند. تضاد میان آن ناتوانی و این خواست، موقعیت شکننده ای برای شان فراهم کرده است. با انگشت نهادن بر این نقطه ضعف است که می توان آنان را به گوشه راند و کله پا کرد.

از این زاویه نباید به حاکمان مرتجع امان داد. پافشاری ما بر خواسته های عادلانه و ادامه مبارزه حق طلبانه مان می تواند چهره سیاسی (و اخلاقی) دانشگاهها را دگرگون کند و تأثیرات مهمی بر جامعه بگذارد. بپاخیزی مجدد ما و پیشبرد مبارزه آگاهانه و سازش ناپذیر بر پایه های صحیح، یک شانس بزرگ برای شکستن قفل زنجیرهایی است که به گرد جامعه و مردم ما کشیده اند؛ شانس بزرگ برای سوزاندن تباهی های اخلاقی حاکم و معرفی اخلاقیات نوین است. پس تردید نکنیم، آماده شویم به میدان آیم تا سال تحصیلی جدید را به فصل جدیدی در تاریخ جنبش دانشجویی ایران بدل کنیم.

جنبش دانشجویی و بطور کلی جنبش جوانان همواره نقش مهمی در بزیر سؤال بردن رفتارها و اخلاقیات سنتی در جامعه - که یکی از محورهای مهم آن روابط میان زن و مرد است - و معرفی معیارهای نوین داشته است. مبارزه و تقابل با اخلاقیات سنتی همواره یک عرصه مهم مبارزه بوده و هست.

زمان آن رسیده است که فعالین چپ جنبش دانشجویی رهبری این عرصه مبارزه را نیز در دست خود گیرند. معیارهای اخلاق کمونیستی را به بحث گذارند و آنرا به صحنه آورند. ■

یادداشتها:

- 1- اشاره به عبارتی در نمایشنامه شاه لیر شکسپیر است که نشانه فروریزی اعتبار حاکمان نزد مردم است.
- 2- منظور مقالاتی است که یکی از طرفداران دوم خرداد به نام داریوش سجادی در سایت های اینترنتی در تقبیح اخلاقی عمل دختر دانشجو منتشر کرده است. عملی که امنیت همپالگی های ایشان را به خطر می اندازد.
- 3- اشاره به مقاله دکتر ملکی از فعالین ملی - مذهبی است که زمان انقلاب برای مدتی کوتاه رئیس دانشگاه تهران بود. او با وام گیری از نام کتاب برتراند راسل "من یک مسیحی نیستم"، عنوان مقاله اش را در افشای مددی و جمهوری اسلامی "من یک استاد دانشگاه نیستم" انتخاب کرد.

دست های پنهان ارتجاع در اتحادی مقدس پیرامون اعدام "یعقوب مهرنهاد"

پرستو پوینده



داستان اعدام آن هم در بلوچستان داستانی است به قدمت رژیم اسلامی که بیشتر. اعدام، بلوچ، قاچاقچی و شرور واژه هایی مترادفند. سیستان و بلوچستان بالاترین نرخ اعدام ها را در ایران دارد که اگر نگوئیم صد درصد، نودونه درصد قربانیان آن مردم بلوچ منطقه هستند که رژیم زمانی آن ها را قاچاقچی، شرور و سوداگر مرگ قلمداد می کرد. استخدام محدود بلوچ ها در ادارات دولتی، عدم حمایت های دولت در پی خشکسالی های مکرر و نابودی کشاورزی و دامداری و نیز همجواری با افغانستان و پاکستان سبب شده بسیاری از جوانان بلوچ برای تامین معاش، تجارت مرگ را برگزینند و راهی مسیرهای پرخطر و صعب العبور کوه و بیابان شوند. به همین دلیل تقریباً هیچ خانواده بلوچی از اتهام قاچاق مواد مخدر مبرا نبوده و تقریباً هیچ خانواده ای نیست که فرزندی در این راه از دست نداده باشد. اینان یا در هنگام درگیری های مسلحانه مرزی با نیروهای ایران یا پاکستان و یا در تصفیه های باندهای ترانزیت مواد مخدر از پا در می آیند اما قسمت اعظمی نیز به نام **سوداگر مرگ** در زندان های استان به دار آویخته می شوند. اما وقایع دو سه سال گذشته، اوضاع را به شدت در منطقه دگرگون و زندگی مردمان بلوچ را بیش از پیش تیره تر کرد.

ظهور و اوج گیری طالبانیسم در افغانستان و پاکستان و اشتراکات مذهبی آنان با مردم منطقه بلوچستان زمینه را برای رشد مدارس مذهبی با آموزه های طالبانی در بلوچستان ایران فراهم آورد که بعدها به آیشخور فکری گروه جندالله به سرکردگی عبدالملک ریگی تبدیل شدند، زندگی ناآرام مردم بلوچ دستخوش تحولاتی خونبارتر از گذشته شده است این تحولات که رژیم زمانی از آن در جهت منافع خود سود می برد کم کم آن را واداشت تا ماهیت ارتجاعی و ضد انسانی خود را بیش از پیش آشکار سازد. انسان های بسیاری به اتهام همکاری با جندالله (نیازی به اثبات نیست بلوچ بودن کفایت می کند) در زندان بدون این که فرصت دفاع از خود را داشته باشند پس از تحمل شکنجه های دامنشانه عمال رژیم به دار آویخته شدند. ستم ملی، بی عدالتی های مذهبی و تنگناهای معیشتی را می توان از انگیزه های همکاری بلوچ با گروهک جندالله دانست اما ذکر این مسئله الزامی است که هیچ گاه اقدامات تروریستی و وحشیانه جندالله مورد تایید قاطبه مردم زحمتکش بلوچستان نبوده است.

اما اعدام "یعقوب مهرنهاد"، خبرنگار، فعال مدنی که مبارزه در مسیر نفی سنت های غلط را سرلوحه کار خود قرار داده بود، قضیه متفاوتی از جریانات غالب در بلوچستان بود. چنان که از ظواهر امر پیداست تلاش های وی در جهت آگاهی بخشی مردم بلوچ منطقه بود که سال ها ستم ملی و مذهبی را در اشکال مختلف تجربه می کردند. برگزاری مراسم 8 مارس، کنسرت های بلوچی و سخنرانی در نماز جمعه و انتقادهای تند از مسئولین استان (که این آخری اقدام علیه امنیت ملی برشمرده شد) از جمله فعالیت های وی و NGO "صدای عدالت" بود. این فعالیت ها هرگز شکل رادیکالی نداشته و بیشتر در جهت بهبود وضعیت اسفبار فرهنگی و معیشتی زنان و یافتن هویت ملی مردمان بلوچ

بوده که مثل هر قومیت دیگری سال ها طعم تلخ انواع تحقیرها و توهینات را چشیده بودند. وی حتی تریبون نماز جمعه اهل سنت را برای ایراد سخنرانی هایش استقاده می کرد. البته یکی از دلایل عقب افتادگی ها، سنت های مذهبی است که حمله به آن و به شکل رادیکال عواقب بسیار مخاطره انگیزی دارد و معلوم نیست آیا "مهرنهاد" خط روشنی در برخورد با آن داشته یا نه؟

"مهرنهاد" خبرنگار و شخصیت شناخته شده ای بود اما رژیم با او همان کار را کرد که با یک جوان به زعم خود شرور بدون اثبات اتهامات بدون حضور هیئت منصفه و البته پس از ماه ها شکنجه و طبق روال ماه های اخیر به اتهام همکاری با جندالله.

اما نکته جالب توجه سکوت و کم کاری های تریبون های داخلی و خارجی است. به نظر نمی آید مقامات بلوچ، خوانین، نمایندگان مجلس هیچ یک اقدامی عملی برای رهانیدن وی انجام داده باشند. گویا تنها جبهه متحد بلوچ در خارج از کشور دست به اقداماتی زد که به دلیل نداشتن پایگاه توده ای سالهاست تنها به انتشار بیانیه بدون درک واقعیات منطقه می پردازد. یک هفته پیش از اعدام وی در زاهدان شهر زادگاهش، مراسم "ختم بخاری" * چون هر سال در شهر با حضور 100 هزار میهمان داخلی و خارجی برگزار شد و کلامی حاکی از اعتراض بلند نشد. مولویان بلوچ برای برگزاری باشکوه چنین مراسمی باید زد و بندهای بسیاری با مقامات شیعه رژیم انجام داده باشند. اعتراض به حکم اعدام یک خبرنگار بلوچ که هیچ گاه مستقیماً سنت های مذهبی را به شکلی رادیکال خطاب قرار نداد و حتی برای این که صدای خود را بلند کند از تریبون نماز عید فطر سود جست، می توانست حاشیه امن شیوخ را بر هم زند اصلاً آیا اعتراضی در کار بود؟ جندالله یک گروه طالبانی است و اصولاً حامیان آن را می بایست از میان جماعت تبلیغی یافت که زنان را در خانه زندانی کرده، خون شیعه را حلال می دانند و برای حمله های تروریستی و انتحاری فتوا صادر می کنند (که رژیم خود به خوبی این شیوخ مرتجع را در استان می شناسد)، فعالیت مدنی آن هم در کوچکترین مقیاس آگاهی بخشی منافع چه کسانی را به خطر می اندازد؟ ارتجاع تنها پاسخ این سوال است، حال چه از نوع شیعه و چه از نوع سنی آن. به اعتقاد نگارنده اینبار دست های پنهان ارتجاع در اتحادی مقدس این جنایت را رقم زد. سکوت و کم کاری تریبون های به اصطلاح مترقی داخلی و خارجی پس از تایید حکم اعدام وی حتی با فرض ملاقات وی با عبدالملک ریگی (این اتهام سبب پا پس کشیدن بسیاری در حمایت از وی شد) جای علامت سوال است. ■

* کتاب "صحیح بخاری" یکی از کتب مقدس مسلمانان اهل سنت و به زعم ایشان صحیح ترین کتاب پس از قرآن و در مورد فن حدیث است که در قرن سوم توسط فردی به نام امام بخاری نگاشته شده است. همه سال عده زیادی زن و مرد از حوزه های علمیه فارغ التحصیل می شوند از آنجا که کتاب "صحیح بخاری" مهمترین کتاب درسی آخرین سال تحصیلی حوزه های علمیه اهل سنت است از مراسم فارغ التحصیلی با نام "ختم صحیح بخاری" یاد می شود. همایش "ختم صحیح بخاری" در حوزه علمیه درالعلوم اهل سنت زاهدان سابقه 18 ساله دارد. در سال های آغازین جمعیت اندکی شامل مقتدیهای مسجد و برخی از مردم زاهدان در این جلسه حضور می یافتند اما رفته رفته دامنه فعالیت ها گسترش چشمگیری یافت تا جایی که امسال این مراسم با حضور 100 هزار میهمان داخلی و خارجی برگزار شد.

درباره فیلم "همیشه پای يك زن در میان است" يك تعريف مردانه از فمینیسم

بارید کیوان

فیلم جدید کمال تبریزی اکران شده است. در شوره زار جشنواره فجر 86 این فیلم با استقبال نسبی تماشاگران روبرو شد. تبریزی که در کارنامه خود کلکسیون از آثار در ژانرهای مختلف را دارد، این بار "کمدی فانتزی" را تجربه کرده است. خیلی ها بعد از فیلم "مارمولک"، کمال تبریزی را به عنوان يك فیلمساز با هوش می شناسند که قادر است دوربینش را به خط قرمزها نزدیک کند و با يك محاسبه دقیق، از صحنه های "لب مرز" تصویر بگیرد. به این که چنین برداشتی از کمال تبریزی تا چه اندازه صحیح است جلوتر خواهیم پرداخت، حالا بیایید تا به "همیشه پای يك زن در میان است" نگاهی بیندازیم.

متن این فیلم بر اساس اقتباسی آزاد از مجموعه داستان های سید مهدی شجاعی نوشته شده است. رضا مقصدی، حبیب رضایی و کمال تبریزی مشترکا روی فیلمنامه کار کرده اند؛ سپس نگارش نهایی را به نغمه ثمنی محول کرده اند؛ احتمالاً برای این که اثبات کنند همیشه پای يك زن در میان است! من با داستان های شجاعی آشنا نیستم ولی در مورد این فیلمنامه بدون رو در بایستی باید بگویم که يك "کمدی فانتزی" بیمزه از آب در آمده است. داستان فیلم به بحران در روابط زن و شوهری جوان به نام مریم (با بازی گلشیفته فراهانی) و امید (با بازی حبیب رضایی) مربوط می شود. این بحران به طلاق می انجامد؛ در حالی که هیچ يك از طرفین واقعاً خواهان این جدایی نیست. مجموعه ای از حوادث مبهم و مشکوک بر متن روابط اجتماعی و فردی و خانوادگی، شخصیت های اصلی داستان را سرانجام به آنجا می رساند که رابطه از هم گسسته زناشویی را بعد از يك تجدید نظر مثبت، دوباره جوش دهند.

برای این که "همیشه پای يك زن در میان است" موفق شود، کمال تبریزی از فرمول زیر، استفاده کرده است: مشاجره "پینگ پونگی" يك زن و شوهر جوان + مهران مدیری + لحن انتقادی - اجتماعی! البته کارگردان از جذابیت داستان های پر رمز و راز جدید (به سبک "رمز داوینچی") هم غافل نبوده، تلاش کرده با ارجاع مستقیم و غیر مستقیم به آن داستان، چاشنی فیلمش را بیشتر کند.

بخش اول این فرمول را تبریزی از فیلم "آتش بس" تمهینه میلانی گرفته است. او گمان کرده که با تکرار یا تقلید مشاجراتی از نوع "آتش بس" می توان تماشاگران را به خنده آورد و جذب کرد. غافل از این که طنز واقع گرایانه نهفته در فیلم تمهینه میلانی، عامل موفقیت آن بود. من قبلاً نظرم را در مورد کم و کیف "آتش بس" ابراز کرده ام. آن فیلم علیرغم ضعف های اساسی اش، از دیالوگ های موثری برخوردار بود که به راحتی باعث هم ذات پنداری تماشاگران با شخصیت های اصلی داستان می شد. اما "همیشه پای يك زن در میان است" اصلاً در این کار موفق نیست. تا آنجایی که من حساب کردم در طول فیلم، تماشاگران فقط سه بار بلند می خندند که دو بار آن، کاملاً خنده ای مردانه به ناتوانی مریم و همینطور به رفتار زنانه يك مرد همجنس گراست.

بخش دوم فرمول تبریزی، یعنی مهران مدیری هم نتوانسته کاری برای فیلم بکند. حضور مهران مدیری در سریال های تلویزیونی که خود کارگردانی می کند، و بر اساس فیلمنامه هایی که خود به شکل موثری آنها را دستکاری می کند، حتی بدون این

که نیازی به حرف زدن داشته باشد تماشاگر را به خنده وا می دارد. اما در فیلم تبریزی، ما با يك مدیری نامأنوس روبرو هستیم که به زور تیپ سازی عجیب و غریب و انداختن مار به دور گردن و سیگار برگ، می خواهد نظر تماشاگر را به خود جلب کند. تبریزی نقش يك "ماچو"ی تحول پذیر و شکننده را به مهران مدیری سپرده است. در سراسر فیلم، حرف های مردسالارانه و ضد زن را از زبان مدیری می شنویم. با این کار، تبریزی با يك تیر دو نشان زده است. يكم، آن حرف های کاملاً جدی که بازتاب ستمگری عمیق و دیرینه علیه زنان است کاریکاتوریزه شده، جنبه جدی و زشت خود را از دست می دهد. دوم، سمپاتی عمومی نسبت به مهران مدیری باعث می شود که تماشاگران نتوانند از شخصیت "ماچو" (مردسالار و زن ستیز) احساس نفرت کنند.

بخش سوم فرمول فیلم در سکانس هایی که آقای مدیر کل (با بازی رضا کیانیان) در آن حضور دارد و نیز سکانس "دادگاه طلاق" مشاهده می شود. مدیر کل که شکل و شمایل مذهبی دارد و روی صندلی چرخدار نشسته، نماد دو رویی است. کیانیان نقش خود بر روی صندلی چرخدار را به طور کامل از "پیتز سلرز" در فیلم "دکتر استرنج لائو" اثر استنلی کوبریک کپی زده است. او مدیر کل شرکتی است که مریم در آنجا کار می کند. به محض این که مریم از شوهرش طلاق می گیرد، مدیر کل به او پیشنهاد صیغه دائم یا موقت می دهد. در این صحنه، مدیر کل را می بینیم که دستمال گردن بسته است و از روی صندلی چرخدار بلند شده، راه می رود و مرتباً از کلمات انگلیسی استفاده می کند. متوجه شگرد یا ترفند کمال تبریزی شدید؟ عین همان کاری که در "مارمولک" کرده بود. در "مارمولک" هم شخصیت آخوند منفی نبود. آخوند همان فرد خوش قلب و زحمتکش و روشن بینی بود که



"رضا مارمولک" در بیمارستان با او آشنا شد. شخصیت منفی آن فیلم، دزدی بود که به جلد يك آخوند رفت و سرانجام متحول شد. البته نفرت مردم از آخوندها آنقدر عمیق است که همه تماشاگران هنگام تماشای "مارمولک" به آخوند جماعت می خندیدند و دلشان خنک می شد! همین واقعیت بود که باعث قطع زود هنگام نمایش عمومی آن فیلم شد. در واقع، این تماشاگران بودند که با خنده ها و تصورات خود از خط قرمز عبور کردند، نه کمال تبریزی. در "همیشه پای يك زن در میان است" نیز، ما با افکار و اعمال کثیف و فرصت طلبانه و مردسالارانه يك مدیر حزب الهی (که نظیرش در سطح مقامات درجه اول و دوم جمهوری اسلامی بیشمار پیدا می شود) روبرو نیستیم. بلکه آقای مدیر کل، در واقع يك تیپ مدرن و غربی و فکلی است که برای تامین منافعتش به جلد يك آدم مومن مذهبی رفته، احتمالاً خود را جانپاز هم جا زده است!

لحن انتقادی ضعیف فیلم به معادل بودن شهادت دو زن در دادگاه با يك مرد، نگاه جنسی مردان (از بچه تا پیرمرد) نسبت به زن مطلقه و مسأله صیغه موقت، محدود می شود. شاید در شرایطی که بخش هایی از هیأت حاکمه و دستگاه روحانیت بر طیل حق مردانه چند همسری و صیغه می کوبند، بعضی ها فیلم کمال تبریزی را يك حرکت خلاف جریان قلمداد کنند؛ اما واقعیت جز این است. فلسفه وجودی این فیلم، چیز دیگری است. "همیشه پای يك زن در میان است" می خواهد با پنبه سر فمینیسم را ببرد. این که دستگاه سانسور جمهوری اسلامی، فیلم تبریزی را مجاز می شمارد، به جوهر ضد فمینیستی آن بر می گردد. بیایید فیلم را از این زاویه با هم مرور کنیم:

- مریم به کلاس زنانه آموزش تیراندازی با کمان می رود و در نخستین تمرینی که از او می بینیم، دست يك پیرمرد آبدارچی

همگام و هم صدا یاد جانفشنان کشتارهای دهه 60 توسط رژیم جمهوری اسلامی را گرامی داشته و حافظه تاریخی جامعه را زنده نگه داریم!

... ادامه از صفحه 1

در ایران نیز اعمال جنایت کارانه توسط رژیم های سرمایه داری سلطنتی و اسلامی علیه مردم ایران بصورت سیستماتیک و عریان به اجرا در آمده است. مبارزات مردم در سال 1357 منجر به فروپاشی رژیم سلطنتی پهلوی گردید، اما سرکوب، اختناق، زندان، شکنجه و اعدام با به قدرت رسیدن رژیم جمهوری اسلامی، در ابعاد وسیعتری ادامه یافت. کشتار زندانیان سیاسی در دهه 60 یکی از جنایات رژیم جمهوری اسلامی در ایران علیه جامعه بشری می باشد که نه تنها در تاریخ این کشور همانندی ندارد بلکه در مقیاس جهانی نیز تنها با دوران سلطه فاشیسم در اروپا همپراز است.

امروز سخن گفتن از جنایات هولناک و ضد انسانی رژیم جمهوری اسلامی، تنها و صرفاً باز گو کردن و افشای این جنایات نمی باشد. رژیم جمهوری اسلامی و نیروهای مدافع نظام سرمایه داری حاکم بر جامعه ایران با ارائه تصویری غیر واقعی از ماهیت رژیم و جنایات مرتکب شده توسط آن، در صدد از بین بردن حافظه تاریخی جامعه می باشند. هدف مستقیم این حرکت رژیم و کوشش های دیگر، منحرف کردن نسل جوان (گروه بندیهای مختلف اجتماعی، زنان، کارگران، جوانان و...) و تازه به میدان مبارزاتی آمده در ایران است. این پروژه در داخل و خارج از ایران با نقشه هدفمند، توسط رژیم جمهوری اسلامی در حال سازماندهی می باشد. در خارج از ایران بخشی از این پروژه توسط بعضی از عوامل سابق رژیم که در کشتار های دهه 60 مستقیم و غیر مستقیم دست داشته اند، به پیش برده می شود. از آنجمله بصورت هماهنگ در داخل و خارج از ایران همگان را دعوت به فراموش کردن و سرپوش گذاشتن بر کشتار زندانیان سیاسی در دهه 60 توسط رژیم جمهوری اسلامی می کنند.

انسان های آزاد و مترقی در مقابل چنین فاجعه ای نمی توانند و نباید سکوت کنند. پیوندهای اجتماعی عمیق این نسل کشی چنان است که می تواند و باید اهرمی گردد برای به حرکت درآوردن پتانسیل مبارزاتی نیروهای مترقی در جهت سازماندهی جبهه وسیعی در افکار عمومی ایران و جهان علیه جمهوری اسلامی! جمهوری اسلامی باید در افکار عمومی جهان به عنوان "مسئول جنایت علیه بشریت" محکوم گردد! درآستانه بیستمین سالگرد و همچنین بیست و هفتمین سال کشتار و قتل عام هزاران زندانی سیاسی در دو تابستان سالهای سیاه 60 و 1367 قرار داریم. هزاران زن و مرد زندانی به جوخه های اعدام سپرده شدند که برای دفاع از آزادی به جمهوری اسلامی نه گفتند و در سپاههای رژیم، تیرباران و به دار آویخته شدند. در شرایط کنونی نیز زندانهای رژیم جمهوری اسلامی مملو از زندانیان سیاسی از گروه های اجتماعی متفاوت است: فعالان کارگری، زنان، دانشجویان، معلمان، جوانان و مردم تحت ستم که برای آزادی و برابری مبارزه می کنند و صدها زندانی سیاسی گمنامی که تحت شدیدترین شرایط غیر انسانی، در زیر شکنجه قرار دارند و تهدید به اعدام می شوند.

ما امضاء کنندگان این فراخوان در ایران و سایر کشورهای جهان یاد جانفشنان کشتار دهه 60 رابصورت یک سلسله فعالیت های غیرمتمرکز (مراسم، تظاهرات، اکسیون و...) در شهرهای مختلف جهان همگام با خانواده های آنان در ایران، گرامی می داریم، باین امید که تلاش ما به پژواک پیام جانفشنان کشتار دهه سیاه 60 و زندانیان سیاسی که هم اینک در زندانهای رژیم جمهوری اسلامی بسر می برند، در افکار عمومی داخلی و بین المللی تبدیل گردد. کوشش ما براین است که این فعالیت ها همزمان با برگزاری یادمان کشتار زندانیان سیاسی در ایران انجام گیرد. در این راستا بصورت فعال و پیگیر برای زنده نگاه داشتن حافظه تاریخی جامعه، نهادها، تشکل ها، انجمن ها و فعالین مبارز را به همکاری مشترک در این حرکت علیه فراموشی و علیه رژیم جمهوری اسلامی فرا می خوانیم.

کمیته هماهنگی برگزاری یادمان کشتار زندانیان سیاسی دهه 60

تشکل ها و افرادی که مایل به امضای این فراخوان می باشند لطفاً به آدرس dialogt@web.de نام یا عنوان تشکل خود را ارسال نمایند.

بیگناه را به درخت می نوزد! در طول فیلم متوجه می شویم که تیراندازی های زنان، نمادی از حملات و سئیزه جویی های آنان علیه مردان است.

- زنان از تیرهای مخصوصی علیه شخصیت های مختلف مرد استفاده می کنند که باعث فراموشی (یا به قول خودشان آرایمر) مردان می شود و همه بلاهایی که زنان به سرشان آورده اند را از یاد می برند.

- برای به تسلیم واداشتن امید (شخصیت اصلی مرد)، همه زنان جامعه از قشرهای گوناگون (منجمله کسانی که آنقدر نفوذ و قدرت سیاسی و اقتصادی دارند که برای خود بزرگراه می خرند!) متحد می شوند و هر بلایی بگویند به سرش می آورند. این وجه از داستان فیلم، واقعاً بیان هراس عمیق مردانه از همبستگی زنانه است!

- در کل ماجرا، ما با چیزی به عنوان ستم جنسیتی، مردسالاری و پدرسالاری روبرو نیستیم بلکه با سوء تفاهم مواجهیم. حتی شخصیت "ماچو" (با بازی مدیری) نیز در پی "شوق در نگاه اول" به زنی دل می بازد و همه جنبه های مردسالارانه خود را رها می کند. حالا دیگر او همه حرف های زن ستیزانه خود را بر عکس کرده، علیه مردان به کار می برد!

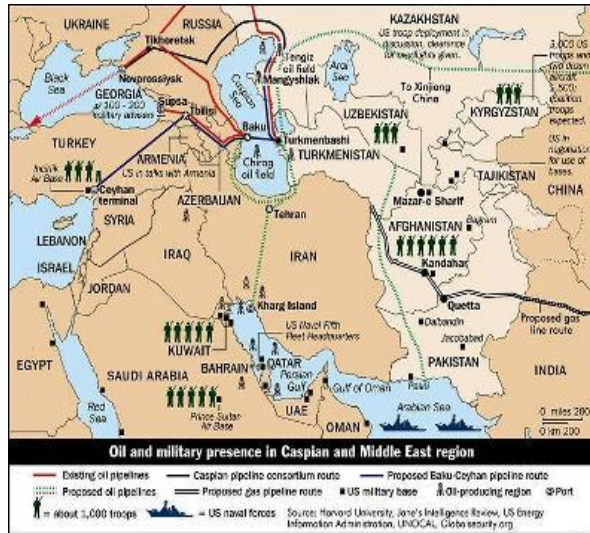
- پدر و مادر مریم که مخالف طلاق هستند به عنوان الگوی روابط زناشویی مثبت معرفی می شوند. جالب اینجاست که مادر مریم، بیشتر از پدر برای امید دل می سوزاند و رفتار دخترش را تقد می کند!

- در بخش جمع بندی پایانی فیلم، وقتی که آشکار می شود پشت همه بلاهایی که به سر امید می آید شخصیت های زنی که مریم در سر پروراند قرار دارند، این جمله را می شنویم: علت این که زنان همه این کارها را انجام می دهند اینست که بفهمیم ما را دوست دارند! این لب کلام کمال تبریزی در توصیف فمینیسم و مقاومت و عکس العمل زنان نسبت به ستم جنسیتی است. در تفکر مردانه و مردسالارانه حاکم بر فیلم، تضاد و ستمی عمیق در کار نیست. بلکه درگیری های اجتناب پذیر و کج فهمی ها و سوء تفاهم های طرفین است که باعث دردرس می شود. البته کمال تبریزی لطف کرده، بخشی از بار این کج فهمی ها و سوء تفاهم ها را به دوش مردان می گذارد.

- اما مضحک ترین بخش فیلم آنجاست که کمال تبریزی خواسته ژست رادیکال بگیرد و جهت گیری سیاسی اش را هم مشخص کند. در این بخش، امید را می بینیم که سرانجام رمز و راز بلاها و تیرهای غیبی را گشوده، با زنی که مری تیراندازی مریم است در محل آموزشگاه به گفت و گوی منطقی می پردازد. بر دیوار آموزشگاه تصاویر بزرگی از زنان مشهور آویخته است. در این میان فروغ فرخزاد، ایندیرا گاندی و معصومه ابتکار را هم می بینیم!! این درکی است که کمال تبریزی از حرکت و همبستگی زنان دارد؛ و البته این همان درکی است که امثال کمال تبریزی می خواهند در جامعه رواج دهند. حرفشان برای زنان اینست که اولاً دچار سوء تفاهم نشوید؛ ثانیاً ما شما را درک می کنیم و می دانیم که این حمله ها و بهانه جویی ها و تیراندازی های شما برای اینست که اثبات کنید دوستان دارید؛ ثالثاً حتی اگر طرفدار فروغ فرخزاد و آزادگی های او هستید بدانید که در کنار زنان حکومتی جای دارید؛ پس می توانید و می باید از طریق آنان به همین نظام امید ببندید و منکی شوید.

و بالاخره این که، در "همیشه پای يك زن در میان است" با زنان بسیاری روبرو می شویم اما مثل اکثر آثار هنری رسمی و "خودی" جمهوری اسلامی، در اینجا نیز مثل همیشه پای يك ایدئولوژی و نگرش مردسالارانه در میان است. ■

مؤثر و تقریباً تعیین کننده است. قرار گرفتن مراکز کلیدی این منطقه در حوزه تسلط هر قدرتی به آن امکانات وسیع بین المللی می بخشد تا از یک سو سایر حلقه های نفوذ خود را ساده تر حفظ و کنترل نماید و از سوی دیگر از یک موضع مسلط و قدرتمند به حوزه های جدیدی نیز دست پیدا کند.^۱



درآمد حاصل از نفت در منطقه خلیج فارس در عین حال امکان بزرگی است برای شرکت های اسلحه سازی تا با فروش بی رویه آن در آمد هنگفتی داشته باشند. برای مثال: در حالی که در دهه هفتاد تجارت اسلحه جهان دو برابر می شود، تجارت اسلحه در خاورمیانه چهار برابر می گردد؛ و امروز منطقه خاور میانه بیش از نیمی از همه سلاح منتقل شده به جهان سوم را به خود اختصاص می دهد، که بیش از یک چهارم همه سلاح های حمل شده برای کل جهان است. در طی کمتر از بیست سال هزینه نظامی این کشورها به تقریباً ده برابر، یعنی از ۴/۷ (چهار و هفت دهم) میلیارد دلار در سال ۱۹۶۳ به ۴۶/۷ (چهل و شش و هفت دهم) میلیارد دلار در سال ۱۹۸۰ رسیده است که تقریباً ۹ برابر حد متوسط جهانی است. چنانچه هزینه نظامی نسبت به در آمد سالانه سنجیده شود، شش کشور از هفت کشور اول جهان در این منطقه قرار دارند. که قطر، عربستان سعودی، اسرائیل، امارات متحده عربی، عمان، و کویت در میان آن ها می باشند.^۲

در سالهای بین ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۹ میزان اسلحه فروخته شده به کشورهای خاور میانه ۲۰ میلیارد و ۱۴۱ میلیون دلار بوده که ۴۸ درصد اسلحه به جهان سوم را تشکیل می دهد. ایران ۳۱ درصد اسلحه منطقه و عربستان سعودی با ۱۴ درصد و اردن با ۱۳ درصد که از آمریکا تأمین می شد، مقام های اول تا سوم را داشتند. (یعنی آمریکا حداقل ۵۸ درصد آن را می فروخت).^۳ بین سال های ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۴ میزان اسلحه خاورمیانه ۵۰/۸ درصد کل اسلحه جهان سوم را تشکیل می دهد. به عبارتی در فاصله بین سال های ۱۹۷۹ و ۱۹۸۳ کشورهای خلیج بیش از ۳۷ میلیارد دلار اسلحه خریده اند و فقط در سال ۱۹۸۰ بیش از ۳۰ میلیارد دلار هزینه نظامی داشته اند.^۴

با توجه به همین اطلاعات مختصر نیز می توان رابطه نفت را با نظامیگری مشاهده کرد؛ و مفهوم دموکراسی صادراتی کشورهای امپریالیستی متروپل به منطقه برایمان روشن می شود. برای اینکه درک حاکمان واقعی خاور میانه از «دفاع از منافع شان»، «دموکراسی» و «پیشرفت»، برایمان روشن شود، فقط به یک مثال کوچک اکتفا می کنم:

برخلاف ادعای دولت های امپریالیستی و بخش عظیمی از مطبوعات غرب، این نیروها نه حافظ صلح اند و نه برای استقرار

نفت و درگیری های نظامی در خاور میانه

ارسالی: بهرام قدیمی

«نفت و درگیری های نظامی در خاور میانه» موضوع یک سخنرانی در فوروم «حقوق بشر، نفت و خسارت» در شهر «فرانسیسکو د اورینا» در اکوادور (از ۲۰ تا ۲۲ اکتبر ۲۰۰۶) بود. تهدید جورج بوش علیه کشورهای اوپک این داوری را تقویت می کند که نه سیاست های غرب در مورد نفت تغییر کرده و نه نظامی گری روزآمد بودنش را از دست داده است. نگارنده با این مطلب نه به عنوان امری در حوزه تخصصی نفت، بلکه همچون گامی در جهت بیان رابطه تنگاتنگ بین استثمار منابع طبیعی و جنگ امپریالیستی می بیند. این امر همانقدر در مورد نفت صدق می کند که در مورد آب و به خصوص گوناگونی زیست محیطی، و نشان می دهد که هابوهوی دموکراسیهای غربی در مورد دموکراسی همانقدر پوچ است که قیل و قال حکومت ها و احزاب «ملی گرا» و «مذهبی»، آنگاه که خود منابع طبیعی را خصوصی کرده به دست شرکت های چندملیتی می سپارند. (ب.ق.)

نفت و درگیری های نظامی در خاور میانه

روزی که یکی از دوستان «اوایل واچ» از من خواست مطلبی در مورد «نفت و درگیری نظامی در خاور میانه» تهیه کنم، به نظرم موضوع سختی می آمد. آن زمان نمی دانستم چرا. اما امروز اقرار می کنم که آن چه موضوع را برایم آن همه پیچیده کرده بود، این «واو»ی است که پس از واژه نفت آمده بود. آری، «واو»، همان «واو»ی که نفت را از درگیری های نظامی جدا می کند. وقتی دقت کنیم، برایمان سؤال مطرح می شود که آیا این «واو» به جا و گویاست؟ این «واو» قبل از هر چیز بیانگر این است که می توان از نفت استفاده کرد، بدون آن که نیازی به نظامی گری و جنگ باشد. آیا تجربه خاور میانه این گونه است؟ تصویر عمومی موجود از خاور میانه، تصویر مساجد زیبا و مذهبیون مسلمان افراطی ست. این تصویر را به عمد در اذهان بوجود آورده اند تا اهداف واقعی خود را در پس آن پنهان سازند. اگر به منابع موجود «هیدروکربور»^۵ نگاه کنیم، مشاهده خواهیم کرد که در یک لوزی استراتژیکی، که بخشی از شوروی سابق و خاور میانه را در بر گرفته، ذخیره عظیمی از نفت و گاز وجود دارد. ۷۰ درصد ذخیره نفتی و ۶۵ درصد کل ذخیره گاز جهان در این منطقه متمرکز است.

Countries with natural gas reserves > 1 trill. m³



با نگاهی کوتاه به همین طرح، مشاهده خواهیم کرد که دلیل اصلی میلناریزه کردن خاور میانه، نه اسلام است، نه بنیادگرایی اسلامی، و نه تروریسم.

حضور گسترده ارتش های کشورهای امپریالیستی را باید در منابع عظیم هیدروکربور و درآمد حاصل از آن جست.

«برای قدرت های بزرگ سرمایه جهانی منطقه خلیج فارس گذشته از اهمیت اقتصادی، خود به صورت بلاواسطه حائز اهمیت استراتژیکی است. تسلط بر حوزه تأمین مواد خام عمده ای همچون نفت، نه تنها منبع سودآوری عظیمی است، بلکه در صحنه رقابت و کاهش بحرانهای اقتصادی موجود سلاح بسیار

"کیسینجر" تأکید زیادی بر تبدیل شاه به یک عامل تضمین ثبات منطقه داشتند.^۶

از نظر آنان وجود یک «ژاندارم محلی» راحتتر و کم خرج تر از شرکت مستقیم آمریکا در درگیری های منطقه ای بود.

در چنین شرایطی ست که ایران در سال های هفتاد و هشتاد به مثابه یک عامل حیاتی در حفظ آرامش و امنیت منطقه خلیج عمل می کرد. لوموند دیپلماتیک در ژوئن سال ۱۹۷۴ ایران را «امپریالیسم کوچک محلی» نامید.

این همان موضوعی است که بریتانیای کبیر آن را «امروزین کردن» روابط خود با کشورهای منطقه می نامید.

اما نتیجه عملی این خروج چه بود؟



اگر نقشه خاور میانه در سال ۱۹۱۴ را با نقشه فعلی خاور میانه مقایسه کنیم.



می بینیم که تازه پس از اهمیت یافتن نفت و مطرح شدن خاور میانه و بخصوص ایران به لحاظ استراتژیکی است که بسیاری از کشورهای، از کویت تا پاکستان پا به عرصه حیات می گذارند.

جالبترین نمونه ها این کشورها هستند:

عربستان سعودی ۲۳/۰۹/۱۹۲۲: پس از جنگ داخلی برای قدرت، آل سعود قدرت را بدست گرفت. ماجرای لورانس عربستان را به یاد دارید؟

کویت ۱۹/۰۶/۱۹۶۱: (بریتانیای کبیر)

بحرین ۱۵/۰۸/۱۹۷۱: این کشور تا اواسط دوره محمد رضا شاه پهلوی یکی از استانهای ایران بود. تا اینکه در زمان نخست وزیر هویدا، با به اصطلاح طرح همه پرسی در سازمان ملل، بحرین به عنوان کشوری مستقل شناخته شد. بحرین مانند سوئیس است. اگر اشتباه نکنم حتی "مایکل جکسون" نیز که از دست دادگستری ایالات متحده آمریکا گریزان است، در بحرین زندگی می کند.

قطر سپتامبر ۱۹۷۱: (بریتانیای کبیر) قطر سومین کشور دارنده ذخایر گاز پس از روسیه و ایران می باشد و ذخیره گازی اش، برای ۲۰۰ سال آینده کافی تخمین زده شده است.

توجه شود که جمعیت قطر ۸۴۰.۲۹۰ نفر است (ژوئیه ۲۰۰۴) و فقط مرکز شهر کیتو در اکوادر ۱،۳۹۹،۸۱۴ نفر و تازه اگر جمعیت واقعی آن را، یعنی با حومه شهر که به آن پیوسته در نظر بگیریم، حدود ۲ میلیون نفر جمعیت دارد. به عبارت دیگر کشوری که کمتر از نیمی از جمعیت کیتو را

دمکراسی آمده اند. این نیروها در عمل نمایندگان مرگ ونیستی اند. پس از حمله اخیر اسرائیل به لبنان، نخست وزیر اسرائیل اهود اولمرت در شورای دفاع کینست در مقابل انتقاد به شکست حمله نظامی این کشور در لبنان، پاسخ داد: «نیمی از لبنان ویران شده است، شما باز هم از شکست حرف می زنید؟» (روزنامه یونگه ولت چاپ آلمان، هفتم سپتامبر ۲۰۰۶).

برای این آقایان پیروزی یعنی ویرانی همه جانبه طرف مقابل، و نظامی گری، یعنی غارت. به عبارت دیگر وقتی از نظامیگری در خاور میانه حرف می زنیم، به خودی خود، داریم از غارت منابع طبیعی و انسانی؛ و ویرانی سخن می گوئیم. با این حال نظامی کردن منطقه تنها یکی از وجوه مربوط به نفت و دیگر منابع طبیعی ست.

باری- اینجا بحث را به یکی از وجوه تأثیر نفت در زندگی عمومی مردم در خاور میانه محدود می کنیم. اما باید آگاه باشیم که فاکتورهای بسیار دیگری نیز در رابطه با نفت وجود دارند که روی زندگی مردم منطقه تأثیر می گذارند.

اولین چاه نفت در خاور میانه در ۱۹۰۸ در مسجد سلیمان - ایران کشف شد. کشف این چاه نفت، پیامد قراردادی بود که "ویلیام ناکس داریسی" انگلیسی در ۲۸ مه ۱۹۰۱ با ایران امضا کرده بود. اگرچه قبل از این تاریخ نیز جنگ به دلایل مختلف در خاور میانه وجود داشته است. طبیعی است که در این سطور نه به این جنگ ها و نه به علل آن پرداخته نخواهد شد. با این حال نمی توان نقش قاطع نفت ایران را در سراسر جنگ اول جهانی برای ناوگان جنگی انگلستان نادیده انگاشت.

اگر حرف ژنرال "کلانوزویتس" بررسی درست باشد که «جنگ ادامه سیاست است با ابزاری دیگر»، باید نتیجه گرفت چه در زمان صلح و چه در دوران جنگ، انسان ها محور اصلی نابودی اند. یعنی اگر در دوران جنگ با زور اسلحه و بمب نابود می شوند، در دوران صلح با استثمار و غارت منابع طبیعی شان. از این جهت باید آگاهی داشت که هرگز نمی توان در مورد نفت سخنی به میان آورد، بدون آن که از نابودی محیط زیست انسان ها، از میان رفتن خود مختاری بومیان منطقه نفت خیز، استثمار، و نابودی انسان ها.... سخن بگوئیم.

به همین علت نمی توان در باره نفت سخن گفت بدون آن که از محیط زیست این انسان ها حرف زد؛ و از نابودی خود مختاری خلق های بومی مناطق نفتی، و از استثمار و نابود سازی آنان. همان گونه که یادآور شدیم در خاور میانه قبل از کشف نفت نیز جنگ وجود داشته است. اما هم اشکال این جنگ ها با حالا تفاوت داشته و هم نقشه جغرافیایی منطقه. دارم از تاریخ مدرن حرف می زنم، به زمان های بسیار دور باز نمی گردم...

بریتانیای کبیر که پس از جنگ جهانی اول بسیاری از مناطق تحت سلطه عثمانی را اشغال کرده بود، «در سال ۱۹۶۸ تصمیم گرفت نیروهایش را از خلیج فارس و اقیانوس هند فرابخواند. و تا اواخر سال ۱۹۷۱ این کار را نیز کرد. بریتانیا در شمال غربی اقیانوس هند ۱۳۹۰۰۰ نیروی استقرار یافته داشت که ۸۵۰۰ نفر آن ها در خلیج فارس مستقر بودند ولی بریتانیا تحت فشار جنبش های استقلال طلبانه (در یمن جنوبی و ...) و نیز به علت ضعف و فرسودگی اش بعد از جنگ جهانی دوم، سیاست خروج از منطقه را دنبال کرد. ولی این بدان معنی نبود که بریتانیا از اهداف خود چشم پوشیده بود، بلکه آن ها را به شیوه دیگری تعقیب می کرد. در همین رابطه بود که در سال ۱۹۷۲، نخست وزیر انگلیس، "ادوارد هیث"، در اجلاس وزیران "سنتو" مطرح نمود که: «بیرون رفتن سپاهیان ما بدان معنی نیست که دیگر توجهی به این منطقه بسیار مهم نداریم. ما تنها مناسبات خود را با زمامداران و دولت های عرب، امروزی تر کرده ایم».^۷

اما آنان برای استفاده از نفت منطقه به آرامش و امنیت نیازمند بودند. استراتژی جدید آمریکا، با استفاده از تجربه شکست در ویتنام توسط حکومت های "نیکسون" و "فورد"، به یاری

ممکن است. اگر در قرن گذشته این مدار با کمک ارتش های امپریالیستی توانست نقشه خاور میانه را عوض کند، به این معنی نیست که دیگر کار تمام شده است و در قرن ۲۱ سرکوب های نظامی به افغانستان و عراق خلاصه خواهند ماند. مرزها همواره تغییر می کنند. برای این تغییرات طرح های زیادی وجود دارد: یکی طرح صهیونیستی «سرزمین موعود» است.



بنا بر این افسانه، اسرائیل از رود نیل تا رود فرات را در بر خواهد گرفت. ولی ایدئولوگهای سرمایه داری به یک طرح بسنده نمی کنند.



این جا همان طور که گفتیم مرزهای فعلی خاورمیانه را مشاهده می کنیم، این نقشه در نشریه «آرم فورس» (نبروهای نظامی) شماره ژوئن ۲۰۰۶ منتشر شده است. رالف پیترز در مقاله «مرزهای خون. خاورمیانه چقدر زیباتر می بود»^{ix} پیشنهاد می کند که نقشه خاور میانه را به این شکل تغییر دهند:



درج این مقاله در این نشریه، بدون در نظر گرفتن شرایط انجام چنین نقشه ای، بیشرمی افرادی را نشان می دهد که حتی یک لحظه خواست مردم منطقه را در معادلاتشان به حساب نمی آورند. تازه توجه داشته باشیم که تغییر در هر یک از خطوط مرزی به مفهوم از بین رفتن جان دهها هزار نفر و آوارگی و بیخانمان شدن میلیون ها نفر دیگر است. (مگر این که ساکنین آن با انتخابی آزادانه در تغییر و تحولات نقش داشته باشند. چنین چیزی، حداقل در خاورمیانه، هرگز سابقه نداشته)

اما این خواست هم واقعیت و هم به همین دلیل، در موارد زیادی باعث از هم پاشیدن طرح های قدرتمندان می شود. برای درک این موضوع بد نیست نگاه کوتاهی داشته باشیم به جنبش های مقاومت در منطقه:

اگر تاریخ پس از جنگ جهانی دوم را در نظر بگیریم، خواهیم دید که از مصر تا افغانستان، و از ترکیه تا یمن، هر روز طرح های امپریالیستی با جنبش مقاومت روبرویند.

داراست، سومین کشور صادرکننده گاز در سطح جهان است. **امارات متحده عربی** ۲/۱۲/۱۹۷۱: (بریتانیای کبیر) نامگذاری این کشور بنام «امارات» پس از تشکیل اتحادیه هفت امارت امیرنشین است:

* ابوظبی * دبئی * شارجه * عجمان * امالقوین * رأسالخیمه * فجیره
قبل از تأسیس دولت امارات متحده عربی، این منطقه «امارات متصالحة» نام داشته است، همچنین امارات ساحل عمان نیز می گفتند.

گاهی در بازی های کودخانه، یکی از کودکان به عنوان پادشاه، در عرض چند دقیقه کشور درست می کند و به این و آن می بخشد، آدم خیل می کند که این بازی ها از مغز کودکان اش نشأت گرفته، ولی وقتی فقط به ایجاد همین سه کشور بحرین، قطر و امارات متحده عربی نگاه کنیم، می بینیم که بچه ها در بازیهایشان همان واقعیت امپریال را بازتاب می دهند. این آقایان در عرض مدت کمتر از پنج ماه، سه کشور درست کردند.

به عبارت دیگر هر جا که یک چاه نفت بود، یک امیرنشین کاشتنند. از این طریق کنترل آن ها برای غرب راحت تر بود تا وجود یک کشور متحد و بزرگ.

وقتی می گوئیم که این کشورها را فقط برای کنترل نفت علم کرده اند، شاید به نظر برسد که داریم مبالغه می کنیم، اما از جنگ اول جهانی، و بخصوص در دوران جنگ دوم جهانی و پس از آن، نفت خاور میانه، منطقه خلیج فارس چنان اهمیتی می یابد که «آنتونی ایدن»، وزیر خارجه "چرچیل" در سال ۱۹۵۶، یعنی مدت کمی پیش از حمله مشترک انگلستان، فرانسه و اسرائیل به مصر برای اشغال کانال سوئز علناً به "خروشچف" گفت: «تا آنجا که به نفت مربوط می شود، می خواهم به شما نظرم را روشن بگویم، ما به خاطر آن خواهیم جنگید. ما نمی توانیم بدون نفت زندگی کنیم»^{vii}

همین قضیه را رئیس جمهور اسبق آمریکا، "جیمی کارتر" نیز بیان کرد:

«هر کوشش یک قدرت بیگانه که خواهان کنترل خلیج فارس باشد، به عنوان حمله به منافع حیاتی ایالات متحده آمریکا در نظر گرفته خواهد شد و با تمام امکانات لازم، از جمله نظامی، دفع خواهد شد»^{viii}

نفت که در جنگ دوم جهانی به لحاظ نظامی، یعنی به عنوان سوخت ماشین آلات جنگی اهمیتی غیر قابل وصف می یابد، پس از آن نیز اهمیت خود را از دست نمی دهد. اگر در سال آخر جنگ دوم افسران آلمانی از کمبود سوخت شکایت داشتند، بعد از جنگ نیز هرگز حتی یک مورد را نمی توان به خاطر آورد که یکی از قدرتمندان ادعا کرده باشد که اهمیت نفت کم شده است.

اهمیت نفت کار را به آن جا می کشاند که دول قدرتمند، همان طور که جیمی کارتر اذعان داشت با هر شیوه ای خواهند کنترل آن را بدست بگیرند. اما کنترل آن عملی ایزوله و منفرد نیست. این کنترل با هدف استخراج هیدروکربور و تولید آن به کالا انجام می شود. در همین رابطه است که وجود «انسان» اهمیت مضاعف می یابد. یعنی یک بار به عنوان خریدار و مصرف کننده کالا و یک بار به عنوان کارگر و تولید کننده آن.

هر قطره هیدروکربور در کنار نابود سازی محیط زیست، و بیش از آن، بوی استثمار کارگرانی را می دهد که تحت سخت ترین شرایط، در سرمای ۵۰- و ۶۰ درجه زیر صفر آلاسکا تا گرمای خفغان زای و ۵۰ درجه بالای صفر منطقه خاور میانه آن را استخراج می کنند تا بعد برادران و خواهران شان تحت شرایط غیر انسانی دیگری، در پالایشگاه ها آن را به کالای نهایی بدل کنند. و برادران و خواهران دیگری آن ها را در ازای حقوق های بخور و نمیر و تحت خطر انفجار به فروش برسانند.

میلیاردها دلار سود حاصله از این مدار کار، تولید و فروش، به جیب شرکت های چند ملیتی سرازیر می شود. بستن این مدار استثمار منابع طبیعی، استثمار کارگران و فروش کالا تنها با زور

به کشورهای متروپل و تولیدکننده سلاح باز می گرداند. (از جمله شرکت آلمانی "کروپ" را که داشت ورشکست می شد «سخت‌مندان» با خرید سهام آن نجات داد و با قرارداد "اورودیف" به کمک اقتصاد فرانسه شتافت.)

با وجود این جنبش مردمی علیه او و همپیمانانش شدت می یافت. در سال ۱۹۷۹ قیام توده ای علیه شاه آغاز می شود و با اعتصاب دو ماهه کارگران نفت، بالاخره رژیم شاه سقوط می کند. سقوط شاه البته تا حد امکان توسط "ژنرال هویزر" و با همکاری سران جمهوری اسلامی ("مهدی بازرگان"، اولین نخست وزیر جمهوری اسلامی، و "آیت الله بهشتی") طوری برنامه ریزی شده بود که ساختار دولتی، بخصوص پلیس و ارتش محفوظ بماند. اولین کارنامه نظامی دولت جمهوری اسلامی، حمله به کردستان است. از همان دوران تا به حال، کردستان ایران به یک پادگان نظامی شباهت دارد.

پس از آن، به شوراهای مردمی در ترکمن صحرا حمله می برند. در همان سال جنگ ایران و عراق آغاز می شود. این جنگ ادامه همان جنگ سال ۱۹۷۵ بین ایران و عراق بود. اگر در آن دوران دولت شاه نیازمند این جنگ بود، این بار سردمداران جمهوری اسلامی بودند که با استفاده از آن به سرکوب هرچه بیشتر مبارزات مردمی پرداختند.

در سال ۱۳۶۰، جمهوری اسلامی در سایه اوضاع جنگی، دست به کشتاری کم نظیر زد. طی یک سال ده ها هزار تن از فعالین سیاسی دستگیر، شکنجه و اعدام شدند. هدف رژیم از میان برداشتن هر صدای مخالفی بود.

بعد در سال ۱۳۶۷، پس از اعلام قطع نامه 598 سازمان ملل و اعلام پایان جنگ از سوی خمینی، و دستور کشتار دستجمعی باقیمانده زندانیان سیاسی را صادر کرد. برخی آمارها از دست کم اسامی ۴۴۸۲ نفر از اعدام شدگان تایلستان ۱۹۸۸ حرف می زنند. این سرکوبها فقط بخاطر منافع شخصی این یا آن فرد نبوده است. همزمان با این همه جنایات، دولت جمهوری اسلامی، به خواست صندوق بین المللی پول و بانک جهانی، دست به خصوصی سازی های بی حدی زد. از کارخانه های نساجی، تا معادن، از برق تا تلفن ... هرچه از دستشان بر بیاید، خصوصی می کنند. تأثیر خصوصی سازی ها، بجز سود سرشاری که برای اقلیتی کوچک در بر دارد، فقر خاتمان سوز میلیون ها نفر است. دولت جمهوری اسلامی جهت مقابله با اعتراضات این جمعیت عظیم، هر روز دستگاه عریض و طویل سرکوب را گسترش می دهد. نظامی شدن فقط به مسائل امنیتی خلاصه نمی شود:

در جنوب ایران منطقه ای وجود دارد به نام عسلویه. این منطقه مهمترین منطقه گاز خیز ایران است. این نقشه لوله های نفت و گاز را سایت «اینوگیت»^{۱۱} در سال ۲۰۰۱ منتشر کرده است. یکی از مهمترین لوله های نفتی طرح شده در این نقشه، منطقه عسلویه را به اروپا وصل می کند.



در سال ۲۰۰۳ نیز اروپاییان خواست شان را از تأمین سوخت اروپا در همان سایت منتشر نمودند.

جنبش مقاومت خلق فلسطین، از سال ۱۹۴۷ تا به حال چون ستاره ای در آسمان خاورمیانه می درخشد. در عین حال شاهدیم که تقریباً در تمام این کشورها مردم پس از یکنوره مبارزه مسالمت آمیز، از روی ناچاری به قهر روی می آورند. نظامی شدن مقاومت مردمی را باید در چهارچوب عکس العمل مردم منطقه دید نسبت به غارت این مناطق توسط کشورهای متروپل امپریالیستی؛ حتی اگر فرض را بر این بگذاریم که حرکت های مسلحانه تنها توسط بخشی از مردم (مثلاً روشنفکران و سازمان های چریکی) انجام شود.

اما خشونت و نظامی گری ناشی از غارت هیدروکربورها به همین جا خلاصه نمی شود. برای آنکه حداقل نمونه ای از وضع عمومی خاورمیانه ارائه دهیم، اشاره ای هم می کنیم به ایران: ایران اولین نقطه در خاورمیانه است که در آن نفت کشف شده است. با آن که "دارسی" در سال ۱۹۰۱ "کنسیوم" را از ایران بدست آورد، انگلیس ها تازه در سال ۱۹۰۸ توانستند اولین چاه نفت را در مسجد سلیمان کشف کنند. در سال ۱۹۰۹ شرکت انگلو-پرسیان Anglo-Persian Company تأسیس شد و از سال ۱۹۱۲ صادرات نفت ایران آغاز گشت. از آن روز تا به حال، منبع اصلی درآمد ایران، صادرات نفت است.

در سال ۱۳۲۹ پس از یک اعتصاب یک ماهه و تظاهرات گسترده کارگران نفت، که در آن تعداد زیادی از آنان به قتل رسیدند، اعتصاب عمومی اعلام شد. پارلمان مصدق را به عنوان نخست وزیر برگزید و نفت را ملی اعلام کرد. ملی شدن نفت بدون عکس العمل نماند:

در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با کودتای نظامی سپاه، مصدق سرنگون می شود و شاه حکومت مطلقه خودش را آغاز می کند. حکومتی که پایه و اساسش حفظ منافع آمریکا بخصوص حفظ منافع نفتی آن است. کما اینکه باز ایران به اشکال گوناگون دست شرکت های خارجی را در استخراج نفت باز می گذارد (قرارداد "کنسرسیوم"، معروف به قرارداد "امینی - پیچ". مذاکره کننده اصلی ایران در مسائل مربوط به این قرارداد "دکتر علی امینی" وزیر دارایی کابینه "سپهبد زاهدی" بود. بر اساس این قرارداد شرکت نفت ایران و انگلیس ۴۰٪، شرکت های آمریکایی نیز ۴۰٪، شرکت شل ۱۴٪ و شرکت فرانسوی ۶٪ در منافع کار سهیم بودند.)

شاه فرمانده کل قوای نظامی و پلیسی کشور بود. وی با ایجاد ساواک (سازمان امنیت و اطلاعات کشور) مخوف و استفاده از خشن ترین شیوه ها، می خواست ایران را به گورستانی بدل کند که در آن هیچ حرکت اعتراضی قابل تصور نباشد.

با این حال اعتراض علیه شرایط غیر انسانی موجود چه به صورت اعتصابات کارگری، یا دانشجویی و چه به شکل گروه های چریکی خود را نشان می دهد. (اعتصاب کارگران نساجی شاهی، چیت ری و نوب آهن - سازمان چریک های فدایی و مجاهدین) وی حتی علیه جنبش های مردمی در کشورهای همسایه نیز دخالت می کند:

برای مثال در دهه هفتاد برای سرکوب جنبش انقلابی "ظفار" و مستحکم کردن موقعیت سلطان آن، به آن کشور سرباز فرستاد (این سربازان پس از قیام سال ۱۳۵۷ ایران، به دستور بازرگان، نخست وزیر جمهور اسلامی از "ظفار" به ایران برگشتند)، در همان حال به کوشش هایی در جهت حفظ کویت علیه دست اندازی های دولت عراق پیوست، به دولت سومالی اسلحه فرستاد تا علیه نیروهای کوبایی بجنگد، و در اواسط سال ۱۹۷۴ وقتی جنبش بلوچ های پاکستان اوج گرفت، برای سرکوب آن ها ۳۰ (سی) هلیکوپتر فرستاد.^{۱۲}

چنانکه در جنگ اسرائیل با اعراب در ۱۹۶۷ شاه از اسرائیل پشتیبانی نفتی کرد.

صدور نفت مهمترین منبع درآمد شاه بود؛ و وی با مخارج گزاف و تهیه مدرن ترین سلاح ها، بخش بزرگی از آن درآمد را

اگر کم دقتی های نقشه را کنار بگذاریم، به نظر می رسد خط لوله ای که سپاه پاسداران جمهوری اسلامی دارد بنا می کند، بخشی از همان طرح اتصال اروپا به آسیا است.



اجازه بدهید یک بار دیگر به نقشه نفت و نیروهای نظامی در خاور میانه بنگریم: (نقشه دوم)

با نگاهی به آن می توانیم نتیجه گیری کنیم که: کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با همکاری انگلیس و آمریکا رخ داد و ایران ۲۵ سال با حکومت سرکوبگر شاه روبرو شد. می دانیم که ملی شدن صنایع نفت ایران نخستین تلاش برای رهایی از چنگ مداخلات خارجی (به ویژه انگلیس از طریق "بریتیش پترولیوم") بود.

در عراق که ملی شدن نفت با روی کار آمدن "عبد الکریم قاسم" شروع شد و با برخی اصلاحات دیگر از جمله اصلاحات ارضی همراه بود در مناطق همسایه (مثلاً کرمانشاه) شورش و تظاهرات برانگیخت اما سرانجام مصالح نفتی و استراتژیک استعماری و امپریالیستی و نیز مصالح ارتجاع منطقه ابتدا به کشتار وسیع کمونیستها در عراق و سپس به سقوط خود "قاسم" منجر شد.

طی تقریباً یک قرن گذشته هر جا کارگران نفت چه در ایران و چه در عراق (که پیشروترین و متشکل ترین بخش کارگران صنعتی این دو کشور بوده و روابط رفیقانه و متقابلی بین شان برقرار بوده توانسته اند در سرنوشت کشور خود تأثیر بگذارند به شدت سرکوب و متفرق شده اند. نقش کارگران نفت ایران در ۱۳۵۷ در سقوط رژیم شاه بر کسی پوشیده نیست چنان که نقش اتحادیه کاران نفت بصره در مقابله با مداخله جنایتکارانه آمریکا در عراق در سال های اخیر.

با جنگ ۸ ساله رژیم های ارتجاعی ایران و عراق مرکز ثقل جنبش کارگری ایران که در آبادان بود به کلی از هم پاشید. چنان که با تجاوز آمریکا طبقه کارگر عراق صدمه ای سخت متحمل گشت. در این منطقه، وجود نفت را بسیاری از مردم نه به عنوان عاملی مثبت برای رشد و توسعه، بلکه عاملی برای مداخلات استعماری و جنگ و نظامی گری (میلیتاریسم) و سرکوب و سرانجام عقب ماندگی می دانند.

در عراق همه می دانند که به هنگام یورش بوش به بغداد و سقوط صدام حسین، همه جا حتی وزارتخانه ها و موزه ها غارت و ویران شد اما وزارت نفت از آسیب مصون ماند.

و دست آخر: نفت، بازار اسلحه، فساد و بر سر کار ماندن رژیم های سرکوبگر و پیدایی جنگ ها و نظامی گری و خفقان و دیکتاتوری و عقب ماندگی در منطقه به هم گره خورده اند.

اکتبر ۲۰۰۶

فرانسيسكو د اوريانا - اکوادور

پانویس ها در صفحه 16...



اگر خوب به همین نقشه ها نظر کنیم، خواهیم دید که حداقل یکی از دلایل جنگ آمریکا در افغانستان و عراق، جلوگیری از استقلال اروپا در تأمین نفت و گاز برای خویش است. (اگر دولت آلمان غربی حاضر شد با خرج کردن مبالغ عظیمی گاز روسیه را به جای آن که از لهستان عبور دهد، از دریای شمال به آلمان منتقل کند دقیقاً به همین دلیل استقلال طلبی از آمریکا بود. برای صدراعظم آن زمان آلمان، و رئیس فعلی شرکت لوله گاز، آقای شرویدر، لهستان به لحاظ سیاسی به آمریکا خیلی نزدیک بود...) در منطقه عسلیویه، که دیگر بیش از آن که یک منطقه تولیدی باشد، به پادگان نظامی شباهت دارد، شرکت های چند ملیتی زیادی فعالیت دارند؛ یکی از کارگران عسلیویه در مصاحبه ای با نشریه دانشجویی بذر می گوید:

«همه جا اسم توتال هست اما ما نیرویی از توتال در منطقه نمی بینیم. توتال این پروژه را به چند شرکت خارجی دیگر مثل شرکت «هیوندا» یا «ال جی» کره ای سپرده و زیر دست کره ایها هم پیمانکارهای ایرانی کار می کنند.»

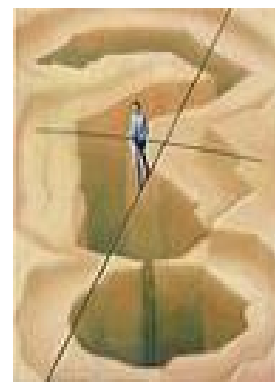
«البته کارهای تاسیساتی دیگری مثل جاده سازی و اسکله سازی هم هست که همه آنها دست سپاه پاسداران است، پول در این کار زیاد است و به همان اندازه هم ثقل و سیاه بازی.»^{xii} قراردادهای بزرگ و پر درآمد ساختمانی را به نظامیان و یا شرکت های وابسته به ارتش و پاسداران می سپارند. قدرت نظامیان در ایران به حدی رسیده است که هر کاری دلشان خواهد می کنند.

بنا به گفته روزنامه های خود رژیم، حداقل یک قرارداد یک میلیارد و سیصد میلیون دلاری احداث ۹۰۰ کیلومتر لوله گاز عسلیویه به منطقه شرق و جنوب شرقی ایران، به شیوه ای غیرقانونی با یک شرکت وابسته به سپاه پاسداران امضا شد. دولت در مقابل اعتراضات پاسخ داد که در آن «منطقه پر آشوب، کسی به غیر از سپاه پاسداران نمی تواند چنین کاری را به انجام برساند»^{xiii}

به عبارت دیگر نظامی شدن، صنایع کشور را نیز در بر گرفته است. جالب این جا است که چنین طرح هایی به صورتی «اتفاقی» با آن چه نظریه پردازانی مانند "لیندون لاروز"^{xiv} از سال ها قبل پیشنهاد داده اند، همخوانی دارد. نگاه کنیم به طرح «پل ارتباطاتی اورو آسیا»



ماتریالیسم تاریخی و نظریه از "خود بیگانگی انسان" - بخش دوم



پیام دامون

کارگر به «درهم شکستن ماشین دولتی» و لزوم برقراری «دیکتاتوری پرولتاریا» سخن می‌راند، پیرو تفکر لیبرالی-بورژوازی «انسان باوری» نیست. ولی هواداران نظریه «از خودبیگانگی»، درست برعکس، همان نکاتی را در اندیشه مارکس علم می‌کنند که مارکس از آنها گسست کرده بود.

دوم: در اندیشه مارکس در این دوران در کنار مفاهیم بورژوازی چون «انسان نوعی» یا «سرشت واحد انسانی»، مفهوم «پرولتاریا» که در «گامی در نقد فلسفه حق هگل - درآمد» او را دگرگون سازنده نظام حاکم می‌داند، وجود دارد. مارکس در پیوند نزدیک با کارگران و مبارزه آنها، وجوهی را در اندیشه خویش تکامل می‌دهد که جنبه طبقاتی تفکر وی را استوارتر و نیزتر می‌کند درحالیکه طرفداران نظریه بیگانگی برعکس، همین جنبه طبقاتی را کم رنگ یا بی رنگ می‌کنند.

سوم: در اندیشه مارکس «جوان» که در آلمان هنوز زیر بار نفوذ برخی اندیشه‌های نادرست هگل، فوئرباخ و سوسیالیست‌های تخیلی قرار دارد، وجوه انقلابی قدرتمندی وجود داشت که جنبه عمده و اساسی اندیشه وی را تشکیل می‌دادند. (1) درحالیکه نظریه «از خود بیگانگی انسان» یک نظریه سراپا رفرمیستی است و هیچ گونه جنبه انقلابی در آن وجود ندارد.

و **چهارم** اینکه مارکس «جوان» از «لفاظیهای فلسفی» و «تمرین‌های اسکولاستیک ماب» (نگاه کنید به یادداشتهای همین نوشته) محیط‌های نخبگان گسست می‌کند و فلسفه و دانش را به میان توده‌ها می‌آورد و کار در حوزه تئوریک را به فعالیت (پراتیک) انقلابی عملی می‌کشد. اما نظریه از خود بیگانگی درست برخلاف نظر مارکس، دانش را از توده‌ها و پراتیک انقلابی هر چه بیشتر جدا کرده و به حوزه فعالیت صرفاً تئوریکی، در جمع نخبگان تبدیل می‌کند.

2- بطور کلی، تداوم کاربرد مفهوم «کار از خود بیگانگی» در مکتب فرانکفورت، مارکسیسم غربی، چپ نو، پسامدرنها و... عموماً به شکل گسست از مفاهیم «اقتصادی» و «طبقاتی» مندرج در تحلیل مارکس صورت گرفت. به این شکل که «کار» و «کارگر» از این مفهوم رخت برستند و جای خود را به مفاهیمی کلی و غیر طبقاتی چون «انسان» از خود بیگانگی و بیگانگی «انسانها» از یکدیگر سپردند. «بیگانگی» بگونه‌ای تام، تبدیل به **مقوله‌ای فلسفی - انسان‌شناسانه و غیر تاریخی** گشت. مارکسیسم که به روشنی اعلام می‌کند جهان بینی طبقه کارگر است تبدیل به مارکسیسم «انسان باور» (ایدئولوژی همه طبقاتی یا غیر طبقاتی) شده و کانون پیشرفت «انسانها»، حوزه ای مطلقاً نظری، یعنی آشنایی با یک «ذات پیشینی» قرار داده شد. **اینها وجوه ایده‌آلیستی این نظریه است.**

در پاره دوم این نوشته، ما به نقد برخی ویژگیهای اساسی اندیشه و عمل هواداران این نظریه از دیدگاه ماتریالیسم تاریخی مارکس پرداختیم. اینک از همین دیدگاه به وجه پایه ای این نظریه یعنی مسئله «ذات انسانی» توجه خواهیم کرد.

3- «انسان» از «خود» بیگانه

الف- وجوه تمایز میان مارکس و نظریه پردازان «بیگانگی»

1- چند تفاوت اساسی میان مارکس «دست نوشته‌ها...» و بطور کلی مارکس آثار «جوانی» و جریانهایی که در پشت «مارکس جوان» پنهان شده و از او علیه «مارکس پخته و تکامل یافته» سنگر ساختند و نظریه «از خود بیگانگی انسان» را پس از وی در سده بیستم (بویژه در سالهای هفتاد به بعد) به عنوان نظریه اساسی در شناخت نظام سرمایه داری بکار گرفتند، یعنی مکتب فرانکفورتی‌ها، مارکسیسم غربی، چپ نو و پسامدرنها، وجود دارد.

نخست اینکه پایبندی مارکس «جوان» به بینش «انسان باوری» نسبی و محدود است. یعنی این نظریه پایه نظریات و جهت گیری مارکس جوان نیست و تنها به عنوان یک گرایش در کنار گرایشهای متضاد با آن یعنی گرایش طبقاتی رشد یابنده، وجود دارد. وجود این گرایش تا حدودی است که مارکس دوره گذار بسوی تدوین نظریه ماتریالیسم تاریخی و اقتصاد سیاسی مارکسیستی را می‌گذراند. مفهوم بنیادی این نظریه یعنی بیگانگی انسان از «جوهر یا طبیعت نوعی» بر بستر تحول و تکامل وی و گسست از اندیشه‌های انسان باورانه (اومانستی) رنگ می‌بازد و از بین می‌رود. مارکس «مانیفست» که تاریخ جوامع را «تاریخ مبارزه طبقات» می‌داند، مارکس «فقر فلسفه» که از «تضادهای طبقاتی» که به «جنگ تن به تن» منجر می‌شود، سخن می‌گوید، مارکس «کاپیتال» که از خون آشامی «سرمایه» و چپاول کارگران، از تضادهای آشتی ناپذیر طبقاتی، حرف می‌زند و «قهر» انقلابی کارگران علیه دولت سرمایه داران، را «مامای جامعه نو» می‌خواند، مارکس «مبارزه طبقاتی در فرانسه»، «جنگ داخلی در فرانسه»، و «نقد برنامه گوتا» که بروشنی از نیاز طبقه

ب- انسان از «کدام خود»، از «چه چیز خود» بیگانه گشت؟

یکم: انسان از «سرشت انسانی» خود بیگانه گشته است.

1- گفته می شود که انسان از «سرشت عام انسانی» خود «بیگانه» گشته است و باید به آن «بازگردد» و با آن «آشنا» شود. در گذشته این «سرشت یا ذات» انسانی، عموماً مشخصاتی روانی تلقی می شد. اما این نوع نگرش، از جانب مخالفین آن نقد گردید. برطبق این نقد، نمی توان سرشت عام انسانی تغییرناپذیری را برای بشر فرض کرد که گویا در طول تاریخ ثابت بوده و بشر باید آنرا به خود و یا خود را به آن، پیوسته سازد.

آیا این سرشت چیزی «موهوم» است که از نخستین روز بر آمدن به نهاد انسان آغازین سرشته شده و او به مرور از آن دور گشته (آنچه که در ادیان به عنوان «هبوط» انسان یا سقوط وی از جایگاه ملکوتی اش آمده است) و این همه «سرگشتگی ها» و «گم گشتگی ها»، پی آمد آن دوری از «گوهر انسانی» است؛ پس آدمی باید برای پایان بخشیدن به این «بدبختیها» و «فلاکتها»، جستجوی «گوهر» خویش کند، آنرا دریابد و به «اصل خویش» بازگردد؟ و یا خیر! به شکلی «مشخص» در جوهر انسان نخستین وجود داشته است و از آغاز با وجود این انسان عجین بوده است؟

تردیدی نیست که در صورت نخست ما با «عرفان» روبرویم که کسانی که از «سرشت انسانی» سخن می گویند، گویا چنین چیزی را مد نظر نداشته اند. (2) در صورت دوم با «رمانتیسیم» طرف هستیم. سخت است که بتوان انسان نخستین را (گرچه در دل «طبیعت» و دور از جامعه صنعتی «آزارنده»ی کنونی، «آزاد»! و «فارغ»! می زیسته است) که تازه از عالم حیوانی خارج شده بود، دارای آنچنان سرشتی دانست که اینک، باید به آن بازگشت!

2- گفته می شود که سرشت «نوع» انسان آنست که حرمت «همنوع» خود، انسان دیگر را نکو دارد، نه او را به هزار «زور»، «نیرنگ» و «تزویر» بچاپد یا بکشد. می دانیم که جوامع طبقاتی، خارج از اراده انسانها شکل گرفت و چنین «سرشت»هایی را ایجاد کرد. تفاوت اساسی نوع آدمی با «انواع» دیگر اینست که انسان تولید کننده و مسائل مورد نیاز خویش است. ایزار تولید و مناسبات تولید دارد و «سرشت» وی وابسته و در کنش متقابل با وضع مشخص تاریخی آنهاست. این نقد اساسی مارکس «جوان» از چنین اندیشه ای (و کلا هر اندیشه «انسان باور»ی) است: «گوهر انسان امری تجربیدی نیست که در هر فرد انسان نهفته باشد. در واقعیت خود، گوهر انسان مجموعه مناسبات اجتماعی است.» (تزهایی درباره فوئرباخ، تز ششم) تأکیدها از من است.

همچنین نادر است که گمان کنیم؛ بشر در طول تاریخ، از چیزی به نام سرشت «انسانی» خود دور شده است و بنابراین، همه وظیفه ما «بازگشت» به این «انسانیت» است. زیرا اگر برای «انسانیت» بهترین مشخصه ها را در هر مرحله تاریخی در نظر گیریم، همواره در طول تاریخ، این

مشخصه ها، کم یا زیاد، به تناوب، در سرشت و خوی بسی مردمان موجود بوده است.

3- تاریخ تکامل زندگی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی انسانها، در عین حال، تاریخ تکامل سرشت و خوی انسانها می باشد. در هر دوره تاریخی، وجوه مشترک سرشت های خاص و فردی انسانها، در مجموع خود، تشکیل یک سرشت عام را می دهد. این سرشت عام به نوبه خود برای مردمان، به مثابه تبلور ارزشهای والای انسانی، سرشتی راهنما و آموزگاری عمومی تلقی گردیده، به وسیله مردمان از آن پیروی شده و در اشکال مشخصی، موجودیت یافته و به یاری آیین ها و سنن تداوم می یابد.

در جوامع طبقاتی، بدلیل جایگاه متضاد طبقات در تولید اجتماعی، این سرشت دوگانه می گردد و ما با سرشت طبقات «استثمار کننده» و ستمگر و با سرشت طبقات «استثمار شونده» و ستمدیده، روبرو هستیم. گرچه سرشت های طبقات استثمارگر و استثمار شونده، با هم رابطه دارند و در هم تداخل و نفوذ می کنند، اما تمایز و استقلال آنها از یکدیگر و تخصیص میان آنها، امری محتوم است. بین سرشت طبقات استثمارگر برده دار، فئودال و سرمایه دار وجوه مشترکی موجود است، هرچند سرشت این طبقات با یکدیگر تفاوت دارد. بین سرشت برده، دهقان و کارگر وجوه مشترک وجود دارد، گرچه سرشت این طبقات از یکدیگر متمایز است. (3)

4- نفی نسبی یا مطلق نکته شماره 3 یکی از حلقه های کلیدی دیدگاهی است که «از خود بیگانگی انسان» را به نظریه تحلیل مناسبات سرمایه داری تبدیل می کند. این نظریه با گرایش به «سرشت واحد انسانی»، مفهوم «طبقات» و «مبارزه طبقاتی» را یا به طور کلی حذف می کند و یا آنرا در سایه مفهوم «انسان» و «آشتی طبقاتی» کمرنگ کرده و بیگانگی انسانها (در قالب مفهوم بیگانگی انسان با سرشت خویش) را موعظه می کند. این آموزه، در واقع با برجسته کردن دیدگاه بیگانگی «سرشت نوعی» انسان، بیش از آنکه بخواهد ناقد تقاسیر نادرست از اندیشه های مارکس باشد و یا به نقد تجارب پرولتاریا در قدرت (شوروی و چین) بنشیند، می خواهد (و یا در نهایت و در عمل به این نتیجه می انجامد) که در شکل و شیوه برخورد و مبارزه طبقه کارگر با طبقه سرمایه دار و طبقات ارتجاعی مؤثر باشد و در این زمینه به نتایج مشخص عملی دست یابد. از دیدگاه این نظریه کارگر باید حرمت سرمایه دار (یا طبقات ارتجاعی) را نگه دارد و سرمایه دار نیز حرمت کارگر را. کارگر باید تلاش نکند غیر «انسانی» و با «خشونت» سرمایه دار را از قدرت خویش پایین بکشد. سرمایه دار نیز باید با طبقه کارگر مدارا کند. بدینسان در پناه این مفهوم، مبارزه طبقاتی انقلابی، قهر انقلابی و دیکتاتوری پرولتاریا (یعنی جوهر آموزش مارکس) تخطئه می شود. دوباره به این نکات باز خواهیم گشت. (4)

5- آنچه به عنوان وارونه چیزهایی که گفتیم می توانیم افزون کنیم اینست که بورژوازی کمونیستها را متهم می سازد که با «سرشت انسانی» بیگانه اند. بورژوازی ادامه می دهد که شما می خواهید مالکیت خصوصی را براندازید؟ اما مگر نمی

کارگران با ابزار و وسائل تولید و مهارتهایی تکامل یافته تر، با ماشین ها و کارخانه های صنعتی، محیط را دگرگون کرده اند. انسان و ابزار بروی هم، نیروهای مولد هستند. دگرگونی محیط، بطور عمده، بوسیله نیروهای مولد، صورت گرفته است.

«تغییرخویشتن» یعنی تغییر روابط میان انسانها. «انسان»، روابط انسان است. زیرا آدمی نه بگونه ای انفرادی و منزوی، بل بگونه ای اجتماعی در کنار دیگران زیست می کند. هرگونه تغییر و کمال منش انسانی، در صورتی که انسان «انزوا» اختیار کند، واجد هیچگونه ارزشی نخواهد بود و در واقع، «تغییر» و «کمال» محسوب نخواهد شد. بهترین منش های انسان، تنها در روابط با دیگران است که «فضیلت» نام می گیرد. پس هرگونه دگرگونی واقعی در انسان، نخست به معنی دگرگونی روابطش با دیگران است. روابط انسانها با یکدیگر، در درجه اول همان روابط و مناسباتی است که در تولید برقرار می شود.

مناسبات تولید، رابطه بین «نیروهای مولد» یعنی «انسان» و «ابزار» و چگونگی مناسبات میان «انسانها» در روند تولید و به گفته مارکس «مستقل از اراده آنها» است. مناسبات میان انسان و ابزار همانا چگونگی مالکیت ابزار (حقوقی و واقعی) است. مناسبات میان انسانها سواي چگونگی رابطه انسانها با ابزار که در عین حال رابطه ای میان انسانهاست، حاوی دو وجه چگونگی نظارت بر روند کار و تولید و چگونگی توزیع فرآورده های تولید شده است. بدینسان روابط تولید چنانکه پیش از این اشاره کردیم بر سه محور مالکیت بر ابزار تولید، نظارت بر روند کار و تولید، و چگونگی توزیع فرآورده های تولید شده، استوار است. از میان این سه محور، عمده ترین آنها، چگونگی مالکیت بر ابزار تولید است. گرچه دو محور دیگر در زمان های مشخصی بویژه در دوران سوسیالیسم عمده می گردند.

نیروهای مولد و روابط تولید وحدت اضدادند. هرکدام محرک و پیش برنده و در عین حال مانع رشد دیگری است. تضاد میان نیروهای مولد و روابط تولید در جوامع طبقاتی به شکل مبارزه طبقات بروز می کند. مبارزه طبقاتی نیروی محرک جوامع طبقاتی به سوی پیشرفت و نابودی است.

3- هماهنگی با روابط تولیدی به مانند ساخت اقتصادی، در روساخت این روابط، انسانها با یکدیگر روابط معین سیاسی و فرهنگی، برقرار می کنند. از خلال دگرگونی و تحول روابط تولیدی (که بطور عمده بوسیله نبرد عینی طبقات در عرصه سیاسی صورت می گیرد) و تکوین روساخت های فرهنگی متناسب با آن (که بوسیله مبارزه طبقات در عرصه ذهنی صورت می گیرد) تغییر و تحول انسان ها صورت گرفته است.

4- نیروهای مولد و روابط تولید در اشکال مشخصی که هر کدام تابع قانونمندی تکوین خویش بوده است، در تاریخ پدید آمده اند، برطبق ضرورتهای مشخصی گسترش یافته اند، دگرگون گشته اند، تحول و تکامل پذیرفته اند و کهنه شده، جای خویش را به نیروهای مولد و روابط تولید نوین داده اند. نیروهای مولد و مناسبات تولیدی نوین با «جهش ها» و «گسست ها» از نیروهای مولد و مناسبات تولیدی کهنه، جایگزین آنها گشته اند. این تحولات همواره، با گسستها و جهش هایی در عرصه اندیشه

داند که مالکیت خصوصی در سرشت آدمیانست و این سرشت نمی پذیرد که آنها حذف کنند یا وجودش را نادیده گیرند؟ بورژوازی در پایان می گوید که جامعه کمونیستی یک جامعه از خود بیگانه است. زیرا از سرشت آدمی، از مالکیت «مقدس» خصوصی دور می شود.

6- پس شماری می گویند ما باید به از خودبیگانگی های بشر پایان دهیم. شماری نیز می گویند ما نباید با دست بردن در قواعد دیرپای زندگی، آدمی را نسبت به خود بیگانه گردانیم. آیا این دو نظر در نقطه ای به یکدیگر خواهند رسید و به وجه مشترکی دست خواهند یافت؟

7- برای انسان، آفرینش «انسان نوین» (یا ویژگیهای عام چنین انسانی)، مفهوم و کنشی گشوده است که برای تحقق آن، **نخست باید طبقات از میان بروند.** نمی توان تصور کرد که ما بتوانیم در یک جامعه طبقاتی که طبقات استثمارگر و استثمارشونده دشمن یکدیگرند، به سرشت «نوعی» یگانه ای جامعه عمل پوشانیم و «دشمنان خود را دوست بداریم». «بنی آدم» در جوامع طبقاتی «اعضای یکدیگر» نیستند. هر چند کوتاه بیاییم و بپذیریم که در آغاز از «گوهر یگانه ای»؟! بوده باشند. (5)

8- در نظام کمونیستی بی طبقه، **همیای رشد نیروهای مولد، همیای ایجاد، گسترش و تکامل روابط تولیدی نوین، و همچنین برپایی، توسعه و تکوین مناسبات فرهنگی نو و تازه میان انسانها،** برای کسب یک سرشت تکامل یافته تر انسانی، چشم اندازهای گسترده ای ایجاد می شود. نمی توان چنین گشودگی و امکان گسترده ای را در قاموس «خود» نوعی انتزاعی یا ثابتی که گویا از آن «بیگانه» گشته و باید به آن بازگردد، محصور کرد و به بند کشید.

دوم: انسان از «توانایی خود به تغییر محیط و خویشتن» بیگانه گشته است.

1- اینک کمتر به چنین برداشت هایی از سرشت انسانی دست می زنند و این ذات و سرشت را «توانایی تغییر محیط و همراه آن تغییر خویشتن»، «عدم نظارت بر روند کار» و یا «فعالیت آگاهانه و آزادانه» عنوان می کنند. (6)

2- «توانایی تغییر محیط و همراه آن تغییر خویشتن» نیز مفهومی انتزاعی است. در تاریخ تنها بطور مشخص می توان از توانایی «تغییر محیط» و «تغییر خویشتن» سخن گفت. در طول تاریخ، انسان بوسیله کار خویش، محیط خویش را تغییر داده و همراه با آن خود را دگرگون کرده است. توانایی انسان برای دگرگون کردن محیط و خویشتن خویش، همواره تکامل یافته است.

«تغییر محیط» بوسیله «کار» و کار بوسیله «انسان» و «ابزار» صورت می گیرد. انسان با آموزشها و مهارتهای تاریخی مشخص و با ابزار و وسائل معین، محیط را دگرگون می کند. انسان نخستین با مهارت و ابزاری ابتدایی، برده و دهقان با آموزشها و مهارتهایی بهتر و با خیش و گاوآهن و

داری) نیز، درحالیکه بخشی از طبقات تولید کننده (برده ها) بر کار خود نظارت نداشته اند، بخش دیگر (تولید کنندگان آزاد) بر روند کار خویش نظارت داشته اند.

2- در روابط تولیدی سرمایه داری، بطورکلی کارگر تحت نظارت سرمایه دار کار می کند. اما اولاً: در همین نظام ما شاهد کارهایی هستیم که در آنها، خود کارگر بر روند کار نظارت دارد؛ همچون قطعه کاری در کارخانه و یا کارخانگی. یعنی شکل های کاری که «مراقبت سرمایه دار را بطور عمده زاید می سازد.» (7)

دوما: در کنار طبقه کارگر، ما اقشار پیشه ور و خرده مالک را داریم که این دو دسته نیز بر روند کار خویش نظارت دارند. به این ترتیب در نظام سرمایه داری اگر ملاک ما طبقات تولید کننده باشد و نه صرفاً بخشی از طبقه کارگر، می توان گفت که نظارت بخشی از تولید کنندگان بر کار وجود ندارد. اما بخش دیگری از تولید کنندگان به درجات مختلف بر کار خویش نظارت دارند.

سوم: اگر هواداران «بیگانگی» تنها به این گفته مارکس بسنده می کردند که طبقه کارگر بطورکلی نظارتش را بر کار از دست می دهد و یا باصلاح از نظارت بر روند کارش «بیگانه» می شود، حرجی بر آن نبود. (8) اگر آنان این خصوصیت را یکی از ویژگی های جانبی نظام سرمایه داری به شمار می آوردند و به بررسی ژرفتر و پایه ای تر مسئله که همانا استخراج ارزش اضافی از گرده کارگران است، (خواه کارگر بر روند کار نظارت نداشته باشد و خواه داشته باشد) می پرداختند،- کما اینکه مارکس چنین می کند- آنگاه سخن بیراه نبود. مشکل اینجاست که این کسان از این نقطه آغاز می کنند و به این نتیجه می رسند که چون طبقه کارگر بر کار خویش نظارت ندارد پس از «هویت» و «سرشت انسانی» خود، «بیگانگی» می گردد. و آنگاه این نتیجه را به کل انسانها تعمیم می دهند و می گویند که چون در روابط تولیدی سرمایه داری نظارت بر کار از سوی تولید کننده وجود ندارد پس در این روابط همه «انسانها» (و از جمله سرمایه داران که بر روند کار نظارت داشتند) از خودشان «بیگانه» می شوند. سپس این نظریه «از خود بیگانگی انسان» را به جای بیرون کشاندن ارزش اضافی از نیروی کارکارگران و استثمار آنها بوسیله سرمایه داران قرار داده، تضادهای آشتی ناپذیر طبقاتی را آشتی پذیر قلمداد می کنند.

3- از سوی دیگر و در نگاهی تاریخی می توان به دو نکته اشاره کرد. یکم: فقدان نظارت بر کار از طرف تولید کننده، چنانکه در بالا اشاره کردیم، در طول تاریخ جوامع طبقاتی، مطلق نبوده است. در برخی نظامها وجود داشته و در برخی دیگر وجود نداشته است؛ و حتی در یک نظام واحد طبقاتی، این دو جنبه در کنار یکدیگر وجود داشته اند. بنابراین از چنین گونه ها و اجزاء متضادی در روابط میان انسانها، نمی توان به عنوان مبنایی برای نظریه «از خود بیگانگی» انسان به عنوان یک کل بهره برد.

ها آغاز گردیده است و درعین حال به گسستها و جهش های نوینی در اندیشه ها انجامیده است. تنها با نیروهای مولد (ابزار تولید و شرایط و مهارتهای خود انسان) معین تاریخی و در روابط تولیدی مشخص تاریخی است که انسان توانسته «محیط» را دگرگون کند و جهان بینی «خویشتن» را دگرگون و نوین سازد.

5- تکامل نیروهای مولد و روابط تولید در «تغییر محیط و تغییر خویشتن» به مرور و طی نظام های اشتراکی، برده داری، فئودالیسم و سرمایه داری تکامل یافته است. هر کدام از این جوامع درحالیکه در نقطه های آغازین خود، امکانات بسیار و گسترده ای برای «تغییر محیط» و «انسان» یا تکوین نیروهای مولد و روابط تولید گشوده اند و با تکامل خود آنرا به کمال رسانده اند، در سیر نزولی خویش، کهنه گردیده و به «مانعی» در راه تکامل این نیروها و روابط، «تغییر محیط و انسان» تبدیل شده اند.

6- نظام سرمایه داری نیز، از این حکم بری نیست. این نظام در نقطه های آغازین خود، امکانات گسترده ای برای تکامل نیروهای مولد و روابط تولید گشود و طی تکامل خود، چنین امکاناتی را به کمال رساند و در «محیط و انسان» تغییرات بسیاری ایجاد کرد؛ اما اینک بطور کلی مانع اساسی تکامل نیروهای مولد و روابط تولید یا «تغییر محیط و انسانها» گردیده است. این به این معنی است که باید بجای آن نظامی والاتر بنشیند که برای تغییر محیط و تغییر انسانها امکانات نوینی گشوده سازد. چنین تغییر محیط و چنین دگرگون ساختن انسان، همه آن چیز های با ارزشی را که در گذشته رخ داده است، در خود جذب خواهد کرد، اما به چیزی موهوم که گویا از آن «بیگانگی» بوده و اینک دوباره باید با آن «آشنا» گردد، بر نخواهد گشت.

7- پس بر این مبنا که مناسبات تولیدی سرمایه داری، اینک و در سیر تکاملی خود، به مانعی در راه پیشرفت بشر تبدیل گردیده، نمی توان این حکم واهی را داد که گویا بشر از آغاز و باصلاح با بیگانگی شدن از ذات «توانایی تغییر محیط و تغییر خویشتن»، راهی نادرست را در طول تاریخ انتخاب کرده و بدینسان مرتکب «اشتباهی» تاریخی گشته است. زیرا چنین تصور خواهد شد که گویا رفتار بشر همواره و از آغاز تحت اختیار وی بوده و تابع هیچ قانونمندی و جبری (جبرهماهنگی ضروری مناسبات تولید با درجه رشد نیروهای مولد و تناسب ضروری ساخت اقتصادی با روساخت سیاسی - فرهنگی) نبوده است.

سوم: انسان از «نظارت بر روند کار» بیگانه گشته است.

1- نظارت بر روند کار نیز یکی از سه محور روابط تولید است و امری تاریخی بشمار می آید. در برخی نظام های طبقاتی، نظارت بر روند کار از سوی تولید کننده وجود نداشته است. در برخی دیگر وجود داشته است. در نظام برده داری، برده بر روند کار نظارت ندارد. در فئودالیسم، دهقان تا حدودی بر روند کار نظارت دارد. در یک روابط تولید واحد (مثلاً برده

پیشه ور و دهقان خرد، و دارای خصوصیات و «سرشت انسانی» بسی پیشروتر است.

چهارم: انسان از «فعالیت آگاهانه و آزادانه» خود «بیگانه» گشته است.

1- خصلت کار به عنوان یک فعالیت «آگاهانه» و «آزادانه» نیز (خواه همزمان در نظر بگیریم و خواه در زمان امری نسبی است، نه مطلق. در طول تاریخ، فعالیت آگاهانه انسان در تغییر محیط به همراه دگرگون کردن محیط، دگرگون شده است؛ و آزادی انسان گسترش و تکامل یافته است. آیا «آگاهی» و «آزادی» کارگری که از فعالیت آگاهانه «بیگانه» است و فعالیتش به دیگری متعلق است نسبت به آگاهی و آزادی مردمان نخستین که از خود «بیگانه» نبودند، عقب مانده تر و محدودتر است؟

آیا تولید خرد انفرادی و پراکنده دهقانی یا پیشه وری، و همچنین زندگی دهقان یا پیشه وری که مالک وسایل تولید خویش است و شخصیت خویش را در کار و فعالیت، آزادانه رشد می دهد، می تواند آرزو و ماوای بشریت به حساب آید؟ (9)

2- مارکس کل زندگی پیش از جامعه کمونیستی را «پیش از تاریخ» انسان نامید و جامعه کمونیستی را جامعه ای دانست که در آن انسان می تواند تاریخ خود را «آگاهانه» و «آزادانه» پیش برد. آیا این به این معنی است که در جوامع پیش از تاریخ بشر، هیچ گونه تکوینی در فعالیت «آگاهانه» انسان و گسترش «آزادی» بشر بوقوع نپیوسته است؟ آیا به این معنی است که ما در جامعه کمونیستی، که نسبت به خویش و طبیعت، آگاهترین جوامع خواهد بود، هیچ گونه «ناآگاهی» نخواهیم داشت؟ در شناخت پدیده ها، دچار هیچگونه گمراهی و محدودیتی نخواهیم شد؟ و قوانین و ماهیت همه پدیده ها و روندها مورد بررسی ما را بسادگی در خواهیم یافت؟

این درست است که در پیش از تاریخ انسان، ما «اسیر» جبر و ضرورتهای کور بوده ایم. آیا چنین امری به این معناست که در این دوره ها، ما از اسارت هیچ ضرورت و جبری، خواه طبیعی و خواه اجتماعی، آزاد نشده ایم؟ و آیا به این معناست که ما در جامعه کمونیستی که آزادترین جوامع خواهد بود، «آزادی مطلق» خواهیم داشت و از هرگونه «اسیری» در بند «ضرورت» و «محدودیتی» بری خواهیم گشت؟

پ- نتایج

1- نظریه «از خود بیگانه» شدن انسان، بخودی خود، خواسته و ناخواسته، یک نقطه ثابت را فرض می گیرد که در آن یگانگی «مطلق» و آرمانی ای میان «وجود» انسان و «ذات» طبیعی یا اجتماعی نخستین وی (هرگونه ذاتی را برای وی تصور کنیم) موجود است. در این نقطه ثابت، تضاد بین «وجود» و «ذات» پدید می آید و حرکت و جدایی «وجود» از «ذات» آغاز می گردد. جدایی ای که تضاد شدیدتر و «بیگانه» شدن هرچه بیشتر «وجود» انسان را از «ذات» انسانی اش، در پی دارد. «ذات» ثابت می ماند و «وجود» که اینک، تهی

و نوم: چنانچه به مقایسه مناسبات تولیدی معین تاریخی از دیدگاه تکامل آنها برداریم آیا می توانیم بگوییم که چون در جامعه برده داری، برده مالک وسائل تولید نیست و نظارتی بر روند کار ندارد یا با آن «بیگانه» است، پس برده داری نظامی عقب مانده تر است از نظام اشتراکی نخستین که انسان کارکن هم مالک ابزار تولیدش بود و هم بر روند کارش نظارت داشت و با آن «بیگانه» است؟ آیا انسان جوامع اشتراکی نخستین به این سبب که دارای «نظارت بر روند کار خویش» و «تصاحب کننده کار خویش» است در بند هیچگونه «بیگانگی ای» نیست؟ آیا «شناخت» و «آشنایی» چنین انسانی نسبت به جهان پیرامون و موقعیت خویش در آن، آشنایی با قانونمندی های طبیعت و جامعه، قابل قیاس با شناخت دوره برده داری هست؟

آیا می توان گفت که نظام سرمایه داری، به این دلیل که کارگر بر روند کار نظارت ندارد و یا باصطلاح با آن «بیگانه» است، نسبت به جامعه فئودالی، که دهقان و رعیت (و یا پیشه ور) بدرجاتی بر روند کار فردی خویش نظارت داشت، عقب مانده تر است؟ آیا می توان گفت که دهقان یا پیشه وری که بر روند کار خویش نظارت دارد، نسبت به کارگری که از نظارت بر روند کار «بیگانه» است، شرایط و «سرشت» تکامل یافته تری دارد؟

4- نظام سرمایه داری چونان هر نظام دیگر تاریخی، از آغاز دستخوش تضادها بوده و از میان تضادها به پیش رفته است. این نظام از یکسو به شکلی وحشیانه، به سلب مالکیت وسایل تولید از بسیاری مالکین خرد که صاحب وسایل تولید و معیشت خویش بودند، پرداخته و آنها را به مالکیت عظیم عده ای اندک و وسیله استثمار اکثریت فاقد این وسایل، تبدیل کرده است؛ و از سوی دیگر فعالیت انفرادی و پراکنده تولید کنندگان و وسایل تولید تکه پاره را، به فعالیت اجتماعی عظیم و متمرکز و ابزار تولید گرد آمده و مجتمع شده تبدیل کرده است. از یکسو به رشد و تکامل نیروهای مولد یعنی انسانها و ابزار در شکلهای همکاری، مانوفاکتور و تولید ماشینی پا داده است و از سوی دیگر با شدت دادن تقسیم کار اجتماعی و برده ماشین کردن کارگران مانع رشد نیروها و استعدادهای آنها شده است و الی آخر...

بنابراین علیرغم «عدم نظارت کارگران بر روند کار» یا باصطلاح «بیگانگی» با آن در نظام سرمایه داری، چنین رابطه تولیدی ای، نقشی ضروری و مؤثر در تکامل نیروهای مولد فئودالی داشته است. زیرا گرچه سرمایه داری، بطور کلی کارگران را از نظارت بر روند کار بازداشته است، لیکن با از **انفراد و پراکندگی** در آوردن دهقان و پیشه ور (یا انباشت آذاین- هر چند این روند را در برابر آرایش کنندگان سرمایه، که آن را طبیعی، قدیمی و جاودان وانمود می کنند بدرستی، چرکین و خونبار بدانیم)، **مجتمع کردن و تمرکز** انسان و ابزار در کارخانه، رشد همکاری و تقسیم کار، آموزش دادن و منضبط کردن کارگران و اجتماعی کردن تولید، راهی را گشوده است که می تواند به نظارت اجتماعی کارگران بر روند تولید، منجر گردد. کارگر (متوسط و نه حتی پیشرو) را از هر لحاظ که بنگریم، از دهقان یا پیشه ورداری «نظارت بر روند کار»، دارای امکاناتی بسی بیشتر برای آگاهی، دید گسترده تر، فرهنگ بالاتر، اتحاد نیرومندتر، بری از تنگ نظری های رایج

میان، بلکه یک امرآرمانی که همواره چشم انداز بشر است، تصورکنیم. در این صورت می توان گفت که:

یکم: این دیگر بیگانگی از آنچه در گذشته موجود بوده، از یک ذات ثابت پیشینی نمی باشد، بل بیگانگی نسبت به آینده، از آن چه در آینده می تواند بوجود آید، از یک ذات پسینی، ذاتی که هنوز بوجود نیامده و وجود انسان در پی تحقق آن است، می باشد.

دوم اینکه این چشم انداز، این افق و این تصویر آید از «زندگی انسان»، آنگونه که شایسته و بایسته است و از «انسان» آنگونه که باید باشد، در گذشته تاریخی بشر موجود نبوده، بل در پی رشد نظام سرمایه داری، پدید آمده است. نخست به گونه ای تخیلی تصور گشته و در پی آن به گونه ای علمی ثابت گردیده که انسان و نه انسان به گونه ای عام، بل یک طبقه مشخص اجتماعی یعنی طبقه کارگر می تواند با یک انقلاب سیاسی و نابود کردن ساختار اقتصادی نظام سرمایه داری و ایجاد یک نظام سوسیالیستی شرایطی را پدید آورد که برآستی برای همه انسانها زودن همه کثافات قرون گذشته ممکن گردد.

4- از سوی دیگر و در نگاهی تاریخی می توان گفت که میان شرایط زندگی و سرشت انسان آنگونه که هست و تصور آن، آنگونه که باید باشد در هر دوره تاریخی و در هر نظام اقتصادی- اجتماعی با دیگر دوره های تاریخی و دیگر نظام های اقتصادی - اجتماعی اختلاف وجود دارد. در دوره جوامع اشتراکی نخستین، تصور انسانهای کارکن از زندگی بهتر و سرشتی والا تر، و جوهی خاص آن دوره داشت. تصور برده ها و دهقانان تحت استثمار و ستم از زندگی شایسته، زندگی آنگونه که باید باشد، هم با انسانهای کارکن نخستین و هم با یکدیگر تفاوت داشت. تصور طبقه کارگر از زندگی آنگونه که باید باشد با تصورات طبقات دهقان، برده و انسانهای جوامع اشتراکی نخستین تفاوت دارد.

به این ترتیب مسئله خواه از جنبه آنچه هست و خواه از حیث آنچه باید باشد، نسبی است. تصور طبقه کارگر از زندگی انسانهای کارکن نوین آینده و سرشت چنین انسانهایی، به عنوان یک آرمان و آرزو، یک چشم انداز که محرک عمل است همواره در پیشاپیش حرکت خواهد کرد. هر چه این طبقه به چشم اندازهای پیشین دست یابند، افق های نوینی در پیش رویش گشوده خواهد شد و تحقق آنها در دستور کار وی قرار خواهد گرفت. بدیهی است که انسان کارکن جامعه کمونیستی نهایت بشر خواهد بود. در این جوامع باز بین زندگی انسان و انسان، آنگونه که هست و آنگونه که باید باشد تضاد شکل خواهد گرفت و چشم اندازهای نوینی برای انسان تصور خواهد شد.

5- در چنین صورتی ناروشن بودن طبقه کارگر از وضع خویش در نظام سرمایه داری و نقش و وظایف تاریخی اش نه به مثابه «از خود بیگانگی»، یعنی بیگانگی از ذاتی پیشینی، بل به مثابه ناآشنا بودن با ذاتی پسینی، ناآشنایی با «تئوری انقلابی» که بطور عمده بیان آینده و سرشتی نوین برای طبقه کارگر و هواداران این طبقه است، بحساب می آید.

همچنین باید به این نکته توجه کرد که گرچه این امری عینی است که کار اضافی (محصول اضافی - ارزش اضافی) طبقه کارگر به تملک طبقه دیگری درمی آید، اما آگاهی طبقه

از ذات شده؟! یا به تنهایی به حرکت ادامه می دهد و یا با ذات های دیگری که از آن او نیست (و روشن نیست از کجا آمده اند. شاید دست اهریمن و ابلیس در کار باشد!؟) آمیخته می شود. و آنگاه پس از یک دوران تاریخی دوباره به ذات نخستین بازمی گردد و وحدت «مطلق» از نو بازسازی می گردد؛ انسان با سرشت انسانی خود یگانگی یافته و دیگر هیچگونه تضادی میان این دو رخ نخواهد داد؟! بدینسان بازگشت به نقطه یگانگی آغازین، به گذشته آرمانی یا وحدت وجود از ذات خویش بیگانه شده و ذات ثابتی که این وجود در گذشته با آن یگانه بوده است آرمان و افق این نظریه و نتیجه محتوم مقدمات آن است. عرفان و رمانتیسیسم ارتجاعی شکل های عمده بیان چنین نظریه ای هستند.

2- زمانی که ما مؤلفه هایی چون توانایی «تغییر محیط و تغییر خویشتن»، «نظارت بر روند کار خویش» و یا «فعالیت آگاهانه و آزادانه» را به عنوان اموری عینی، «ذات» و «جوهر نوعی» انسان تصور کنیم، نکات بالا به گونه ای مشخص تر درباره آن درست درمی آید.

از دو حال خارج نیست. یا باید یگانگی وجود بشر را با ذات خویش، امری پنداشت که در گذشته موجود بوده است. که با چنین پنداری، در صورتی که انسان نخستین را مبداء این یگانگی قرار دهیم (چنانکه برخی هواداران نظریه بیگانگی قرار می دهند)، باید بپذیریم که این انسان در جامعه اشتراکی بدوی، برآستی با فعالیت «آگاهانه» و «آزادانه» با تسلط و «نظارتی (آگاهانه و نه خودبخودی) بر کار خویش» به «تغییر محیط و خویشتن» همت می گماشت و در طی تمامی دوران پس از آن، در «محیط» و «انسان» تغییری رخ نداده، در «آگاهی» و «آزادی» انسان گشایشی حاصل نگردیده است و همه تاریخ جز یک مسیر اشتباه، جز یک بی ثمری، جز یک «از خود بیگانگی» انسان، چیز دیگری نبوده است.

و در صورتی که نه زندگی انسان نخستین، بل دوران قرون وسطی و جوامع پیشا صنعتی و روستایی را، نقطه یگانگی انسان با خویشتن (مثلاً در حوزه نظارت بر کار خویش و بر این زمینه رشد نسبتاً آزاد فردی) و با طبیعت، در نظر بگیریم (چنانکه برخی دیگر از پیروان این نظریه در نظر می گیرند) و بازگشت به سده های میانه را خواهان شویم. در این صورت ظاهراً، تا آزمان میان وجود و ذات یگانگی بوده و تاریخ مسیر درستی پیموده و از آن پس با پدید آمدن روابط و نظام سرمایه داری و صنعتی شدن جوامع و زندگی شهری میان وجود و ذات انسان جدایی افتاده و همه چیزهای با ارزش زندگی انسان و نیز یگانگی با طبیعت، از دست رفته است. بدینسان بازگشت به زندگی پیشه ور و دهقان صاحب زمین آمال انسانی می شود که در جامعه شهری و صنعتی و نظام سرمایه داری زندگی می کند. این نیز چشم انداز رمانتیسیسم ارتجاعی است که در آغاز رشد سرمایه داری پدید آمد. (نگاه کنید به یادداشت شماره 9)

3- و یا این یگانگی وجود و ذات را بطور کلی، نه یک امر رخ داده واقعی در گذشته، در انسان نخستین و در زندگی اجتماعی وی، و یا در زندگی پیشه ور و دهقان سده های

نتیجه تلاش و کنش فرهنگی و یک فرایند پیگیرانه انتقاد از خود و نوسازی مداوم سیاسی-ایدئولوژیک جهان بینی خود، در جریان دگرگون کردن عملی-انقلابی جهان می باشد.

4- مارکس و انگلس در نقدی تیز از سوسیالیسم آلمانی یا سوسیالیسم «حقیقی» در «مانیفست» نیز به همین نکات تأکید دارند: «این ادبیات می بایستی تنها چیزی شبیه به خیالبافی فارغ بالان... و درباره تحقق یافتن ماهیت انسانی بنظر آید.» و «... بدین معنی که اباطیل فلسفی خود را در زیر متن فرانسه نوشتند. مثلاً در زیر انتقاد فرانسوی از مناسبات پولی نوشتند: از خود جدا شدن ماهیت بشری...». مارکس و انگلس این عمل را «لفظیهای فلسفی» و «تمرینهای اسکولاستیک مآب و چرند» نام نهادند و درباره آن نوشتند که «از آنجا که این ادبیات در دست آلمانیها دیگر مظهر مبارزه طبقه ای علیه طبقه دیگر نبود، آلمانیها مطمئن بودند که مافوق «یک سویه بودن فرانسوی» قرار گرفتند و به جای نیازمندیهای حقیقی از نیازمندی به حقیقت و به جای منافع پرولتاریا از منافع ماهیت بشری و انسانها بطور کلی یعنی انسانی که متعلق به هیچ طبقه ای نیست و اصولاً در واقع موجود نیست بلکه تنها هستی او در آسمان مه آلود پندارهای فلسفی متصور است، دفاع می نمایند.» و «این سوسیالیسم مکمل تسلیت بخش تازیانه های سوزان و گلوله های تفنگ بود که همین حکومتها به کمک آنها قیامهای کارگران را سرکوب می کردند.» (تمام بازگفت ها از مانیفست حزب کمونیست. تمامی تأکیدها از من است.)

5- این «گوهر واحد» اولیه چیز غریبی است و حتی در انسان نخستین نیز یافت نمی شود. این انسان «وحشی شریف» هرچند درون جوامع بسته خویش اشتراکی و البته «انسانی»؟! می زیست اما برای گسترش شکارگاهها و چراگاهها به قبایل دیگر حمله می کرد و بسیاری از افراد قبایل دیگر را می کشت. گویی این «گوهر یگانه» (گوهر اهورایی) تنها در درون جوامع بسته امکان بروز داشت اما در رابطه میان قبایل محو می شد و «گوهر یگانه» دیگری (گوهر اهریمنی؟!) به جای آن می نشست؟! می دانیم که در اندیشه دیالکتیک ابتدایی در ایران، این دو، یعنی «اهورامزدا» و «اهریمن» از یکدیگر جدا هستند؛ و اما از نظر ما، یگانگی ایندو، به این معنا نیست که انسان «ذاتا» نیمی «اهورا» و نیمی «اهریمن» است. پدید آمدن هرگونه یگانگی میان اضداد خوبی و بدی، زشتی و زیبایی در انسان و شکلهای خاص آنها، مشروط به شرایط معین اجتماعی-تاریخی است.

6- نکاتی را که ما کلاً در این نوشته بررسی می کنیم، می توان بویژه در کتابهای زیر یافت: 1- «جریانهای اصلی مارکسیسم» نوشته لاشک کولاکوفسکی، ترجمه عباس میلانی به ویراستاری حسن مرتضوی 2- «مقدمه لوچپوکولتی بر دست نوشته های اقتصادی-فلسفی» ترجمه حسن مرتضوی، نشر آگاه 3- «فلسفه و انقلاب» نوشته رایا دونایفسکایا ترجمه حسن مرتضوی 4- «جبر انقلاب» نوشته جان ریز ترجمه اکبر معصوم بیگی 5- «مارکس و آزادی» و «درآمدی بر ایدئولوژی» هر دو نوشته تری ایگلتن، هر دو ترجمه اکبر معصوم بیگی و هر دو نشر آگاه 6- «درآمدی تاریخی بر نظریه

کارگر صرفاً بر مبنای چنین روندی شکل نمی گیرد. یعنی اینگونه نیست که چون بخشی از نتیجه کار و تلاش این طبقه از وی جدا می شود، پس این طبقه نیز از ذات خودش و از سرشت خودش دور می گردد. زیرا برگشت کار و تلاش کارگر به وی و به اصطلاح به سرشت انسانی خود برگشتن طبقه کارگر، انسان کارکن جامعه کمونیستی را تولید نمی کند؛ بل پیشه ور یا دهقان، با مالکیت شخصی بر کار خویش که بر این سیاق، باید با ذات خود یگانه باشد، را تولید می کند. به عبارت دیگر کارگر پیش از اینکه کارگر شود، مالک افرادی کار خویش بود و در نتیجه سرشتی که با آن یگانه بود، سرشت یک پیشه ور یا دهقان (یا سرشت یک خرده بورژوا) بود.

این امر یعنی آشنا نبودن طبقه کارگر با «تئوری انقلابی» سواى علی چون ویژگیهای شکل ظاهری تضادهای اقتصادی سرمایه داری، و چگونی بازتاب آنها بوسیله شعور کارگران، به دلایل عمده ای چون تقسیم کار بین کار فکری و کار جسمی و بویژه فعالیت ایدئولوژیک طبقات حاکم استثمارگر، شکل می پذیرد.

6- بطور کلی وجه مشترک تمامی تفاسیر مفهوم «بیگانگی» همانا انتزاعی و غیرتاریخی بودن آنهاست. در تمامی این تفاسیر، تحلیل مشخص از تکامل تاریخی جوامع انسانی، جای خود را به یک سلسله تفاسیر ذهنی گرایانه و انسان شناسانه از سرشت عام انسانی داده و انسان مشخص اجتماعی (که در جوامع طبقاتی به طبقات تقسیم می شود) جای خود را به انسان بطور کلی، انسانی انتزاعی، سپرده است.

ادامه دارد...

یادداشتها:

1- «... سلاح انتقاد به هر روی نمی تواند جایگزین انتقاد سلاح شود. قهر مادی باید با قهر مادی برانداخته شود. اما تئوری [منظور تئوری انقلابی است] زمانی که در توده ها نفوذ کند به قهر (یا نیروی) مادی تبدیل می شود...» و «همانگونه که فلسفه، سلاح مادی خویش را در پرولتاریا می یابد، پرولتاریا نیز در فلسفه، سلاح معنوی خویش را خواهد یافت؛ و «به محض آنکه جرعه اندیشه [منظور اندیشه انقلابی است] در... بنیاد خلق در گیرد رهایی... تحقق خواهد یافت» (مارکس، نقد فلسفه حق هگل- درآمد، با استفاده از برگردان رضا سلحشور) دو تأکید نخست و پایانی و عبارات داخل قلاب از من است. نظریه پردازان «بیگانگی» و آثار «جوانی» مارکس هیچکدام از این وجوه اساسی اندیشه «مارکس جوان» را قبول ندارند.

2- نگاه کنید به «نکاتی درباره یک کتاب»* در پایان همین بخش.

3- در اینجا، ما با نفس سرشت استثمارشدگان، که بطور کلی در نتیجه یک شرایط عینی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی-فرهنگی ایجاد می شود، سر و کار داریم. باید اشاره کنیم که در مورد طبقه کارگر، سرشت کمونیستی تنها محصول یک موقعیت اقتصادی یا اجتماعی معین نیست، بل افزون بر آن،

جاویدان ساختن این شیوه تولید آن است که فرمان میانه حال ماندن عمومی را صادر نماییم» شیوه مزبور هنگامی که به درجه معینی از تکامل خود برسد وسایل مادی انهدام خویشتن را بوجود می آورد... این شیوه باید منهدم شود و منهدم می شود...» (سرمایه جلد 1، فصل 24 - گرایش تاریخی سرمایه داری)

* نکاتی در باره یک کتاب 1:

بد نیست در این خصوص به کتاب ضد مارکسیستی و ضد لنینیستی «جریانهای اصلی مارکسیسم» نوشته لشک کولاکفسکی به ویراستاری حسن مرتضوی (یکی از مترجمان اصلی کتابهای نظریه پردازان بیگانگی و از هواداران این نظریه) اشاره کنیم که نگاه مطلقاً مسلط در آن، همین تئوری «از خود بیگانگی» است.

کولاکوفسکی دیالکتیک مارکس را سفسطه گرانه (برخلاف بیان تیز و روشن مارکس در بررسی از تاریخ ماتریالیسم در خانواده مقدس و یا در پیشگفتار بر چاپ دوم سرمایه) ماتریالیستی نمی داند. (نگاه کنید به جلد اول 464) او می گوید، زمانیکه مارکس از واژگون کردن روش دیالکتیک هگل سخن می گوید تنها جای عین و ذهن را وارونه می کند: «مارکس... هگل را بجای آنکه بر سر ایستاده باشد، بر پا ایستاند». (همانجا ص 467) ظاهراً «پروفیسور» غافل است؟! از اینکه که زمانی که ما دیالکتیک هگل را که از نظر مارکس بر سر ایستاده است، وارونه کنیم و بر پا بایستاییم، تقدم و تأخر ماده و ذهن را جابجا کرده ایم و هگل «ایده آلیست» را به مارکس «ماتریالیست» تبدیل کرده ایم. در معنایی جز این، هرگونه جابجایی، تفاوتی میان مارکس با هگل ایجاد نکرده، تنها دیالکتیک را به سوفسطایی گری تبدیل می کند. زیرا روشن است که از نظر هر دو دیالکتیسین یعنی هگل و مارکس، ذهن و عین مدام جابجا می شوند. تفاوت اساسی ایندو در یافتن مبنای یگانه است. کدامیک نقش مقدم و بطور کلی تعیین کننده دارند. ذهن یا ماده؟ یگانگی (مونیسیم) اندیشه هگل و مارکس سوی یکدیگر، در ایده آلیست بودن اولی و ماتریالیست بودن دومی است.

کولاکوفسکی با تحریف سخن مارکس، دیالکتیک طبیعت را نفی می کند. او می گوید: «پیش فرض دیالکتیک فعالیت آگاهی است.» (ص 465) به عبارت دیگر پیش فرض دیالکتیک حرکت ماده نیست که دیالکتیک از آن جدایی ناپذیر است، بل حرکت و فعالیت ذهن است و گویا اگر ذهنیتی (ذهنیت آغازین؟! یا خدا؟! در کار نباشد، دیالکتیکی در کار نخواهد بود.

کولاکوفسکی عامدانه از یاد می برد که مارکس در کتاب «ایدئولوژی آلمانی» در بخشی که از «ماتریالیسم مشاهده ای فوئرباخ» انتقاد می کند، به روشنی بر «تقدم» طبیعت خارجی بر ذهن انسانی اشاره می کند. او در تقابل با ماتریالیسم صرفاً نظاره گر فوئرباخ، اشاره می کند که این «طبیعت بدون انسان»، اکنون و در سده نوزدهم جز در جزایر مرجانی با منشأ قدیمی در استرالیا وجود ندارد. به عبارت دیگر این «طبیعت بدون انسان»، پیش از آنکه انسان پدید آید، نه تنها در «جزایر مرجانی با منشأ قدیمی و در استرالیا»، بل در همه جا وجود داشته است.

اجتماعی» (بخش مربوط به مارکس) نوشته الکس گالینیکوس، ترجمه اکبر معصوم بیگی، نشر آگاه 7- «سیمای انسان راستین»، نوشته اریک فروم. (مشخصات کامل تر برخی از این کتابها در پایان مقاله «پیش درآمدی بر نظریه از خود بیگانگی» نوشته احسان تفکری، بذر 27 آمده است.)

به عنوان یک حاشیه بر نام کتابهای امثال کسانی چون رایا دونایفسکایا و جان ریز که نام «انقلاب» را بخود بسته اند باید بگویم که در این کتابها همه چیز هست مگر انقلاب و مبارزه انقلابی. نویسندگان این کتابها، دشمن اندیشه های انقلابی مارکس بویژه قهرانقلابی و دیکتاتوری پرولتاریا هستند. در ادامه این نوشته ما به برخی از این نوشته ها اشاره خواهیم کرد.

7- «سرمایه» ترجمه ا- اسکندری فصل نوزدهم «کارمزد». مارکس در همین فصل از اینکه «هر دو شکل دستمزد (گاه مزد و کارمزد) در زمان واحد و در رشته های صنعت پهلوی یکدیگر قرار دارند» و «...اینکه ممکن است یک شکل برای تولید سرمایه داری مساعدتر از شکل دیگر باشد» صحبت می کند. هم او می گوید «در کارخانه های انگلیسی، به معنای واقعی کلمه، آنجا که کارمزدی حکومت عام دارد، برخی عوامل کار بنا به علل فنی از این قاعده مستثنی هستند.» و در خصوص کارمزد با توجه به حذف نظارت مستقیم سرمایه دار چنین می گوید: «... ولی میدان وسیعتری که کارمزد برای بروز شخصیت ایجاد می کند از سویی موجب می شود که شخصیت و بنا بر این استقلال و خود واری سازی کارگر تکامل یابد...» و «کارمزد متناسب ترین شکل دستمزد برای شیوه تولید سرمایه داری است».

8- تا جاییکه بحث بر سر کاربرد یک «واژه» باشد، گمان نکنم مشکلی پیش آید اگر بجای اینکه گفته شود شرایط مادی تولید و محصول کارگر از او «بیگانه» می شود. گفته شود شرایط مادی تولید در اختیار سرمایه دار و محصول کارگر به تملک سرمایه دار در می آید؛ و یا بجای اینکه گفته شود کارگر از روند نظارت بر کار «بیگانه» می شود، گفته شود تولید کننده مستقیم بر روند کار خویش نظارت ندارد؛ و یا برعکس، چنانچه هدف از کاربرد این واژه، معنای عادی و نه فلسفی آن بود، گمان نمی کنم که ما نیز در مورد کاربرد آن بر خود سخت می گرفتیم. سخن مارکسیسم غربی نه صرفاً بر سر یک «واژه» بل بر سر یک «مفهوم فلسفی» و پنهان شدن پشت آنست و اساساً به قصد استنتاج های نادرست تئوریک و سیاسی- عملی معینی بکار می رود.

9- مارکس در نقد تولید پیشه وری و دهقانی (که در آن تولیدکننده مالک محصول خویش است و بر کار خویش نظارت دارد) می گوید: این شیوه تولید متضمن تکه پاره شدن زمین و دیگر وسائل تولید است. شیوه تولید مزبور همچنان که نافی گردآبی وسایل تولید است، همکاری، تقسیم کار در درون همان پروسه تولید، تسلط اجتماعی بر طبیعت و منتظم نمودن آن، تکامل نیروهای تولید اجتماعی تولید را نیز نفی می کند. این شیوه تنها در درون مرزهای تنگ خودروبی از تولید و جامعه می گنجد. همچنانکه ویکو به درستی گفته است، «میل به

armed forces journal.com: Blood - ix
borders:How a better Middle East would look.
By Ralph Peters

x - «کارتر و سقوط شاه»، روایت دست اول، "مایکل لدین" و
"ویلیام لوئیس"، ترجمه ناصر ایرانی، انتشارات امیر کبیر

xi - این سایت متعلق است به اتحادیه اروپا
<http://www.inogate.org>

xii - نشریه دانشجویی بذر شماره ۶، آبان ۱۳۸۴، اینجا عسلویه
است: ته جهنم! اینجا لبخند بر لبی نمی بینی!

xiii - از جمله نگاه کنید به مقاله نعمت احمدی: انتقال گاز
عسلویه به سیستان و بلوچستان؛ و خبرگزاری مهر: واگذاری
اولین پروژه صنعت گاز کشور به صورت EPC به یک
شرکت ایرانی؛ اظهارات فرمانده کل سپاه، وزیر نفت و
مدیرعامل شرکت ملی گاز ایران

<http://www.mehrnews.ir/NewsPrint.aspx?NewSID=337093>

xiv - "لیندون لاروژ" نظریه پرداز آمریکایی یکی از طراحان
اصلی ارتباط با شرق است. همسر وی "هلگا زب لاروژ"
بنیانگذار انستیتوی "شیلر" در آلمان است که جریانی است
فاشیستی. خانم لاروژ چندی پیش از سوی حزب فاشیستی
«جنبش حق شهروندی، همیستگی» کاندیدای نمایندگی مجلس
نیز شده بود. برای اطلاع بیشتر ن. ک. از جمله به:

The Columbus Free Press: No Compromise
with Racism: Farrakhan, Chavis and Lyndon
La Rouche - Part One of a Two Part Series
Along the Color Line by Dr. Manning Marable,
Jan. 17, 1997

دست اندرکاران نشریه دانشجویی بذر در نظر دارند تا
بمناسبت بیستمین سالگرد کشتار زندانیان سیاسی سال
67 و دهه 60، ویژه نامه ای تهیه کنند. از همه رفقا و
دوستان می خواهیم تا گزارشات، مقالات، طرح ها و
پیشنهادات خود را برای ما ارسال دارند.

بدینسان و بر مبنای چنین پیش نهاده هایی، کولاکوفسکی،
ریشه های شناخت دیالکتیک را نه در دیالکتیک ماتریالیستی
هراکلیت و «تضاد» های عینی زنون، بل در دیدگاه های ذهنی-
عرفانی فلوطین، آگوستین قدیس و عرفای قرون وسطای اروپا
جستجو می کند. او دیالکتیک را عموماً و دیالکتیک هگلی و
مارکس را بویژه در همین مفهوم «از خود بیگانگی انسان» می
بیند؟! آیا اینها تلاش های مودبیانه یک «تاریخ نگار اندیشه»
برای وارد کردن عرفان به مارکسیسم نیست؟



ادامه از صفحه 11:

* فوروم «حقوق بشر، نفت و خسارت» در شهر «فرانسیسکو
د اورینا» در اکوادور (از ۲۰ تا ۲۲ اکتبر ۲۰۰۶) توسط "اویل
واج" سازماندهی شده بود و سازمان های توده ای در اکوادور،
از جمله «جبهه دفاع از آموزن» در آن شرکت فعال داشتند.
برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به:

http://www.oilwatch.org/reparacion/index.php?option=com_frontpage&Itemid=1

همین مطلب به زبان های اسپانیایی و انگلیسی:

<http://www.ecoport.com.ar/content/view/full/65909>

http://www.oilwatch.org/index.php?option=com_content&task=view&id=581&Itemid=1&lang=en

** "هیدروکربور": به تمام فرآورده های نفتی و گازی و...
اطلاق می شود.

پانویس:

i - اندیشه و پیکار شماره یک، اکتبر ۱۹۸۷ ص ۱۲۵

ii - همان جا، ص ۱۳۱

iii - Merip Reports در باره مسابقه تسلیحاتی در
خاورمیانه، شماره ۱۱۲ فوریه ۱۹۸۳

iv - اندیشه و پیکار شماره یک- ص ۱۳۲

v - الکسی واسیلیف - مشعل های خلیج فارس، ترجمه سیروس
ایزدی، کتاب های جیبی ایران ۱۳۵۸-

vi - سایروس وانس: انتخاب های دشوار، در کتاب «توطئه در
ایران»، ۱۹۸۳- به فارسی - ص ۱۱

vii - دانیل برگین؛ قیمت. شکار نفت، پول و قدرت- انتشارات
فیشر، فرانکفورت ۱۹۹۱- (ص ۶۰۸)

Daniel Yergin: Der Preis, Die Jagd nach Öl,
Geld und Macht, Fischer, Frankfurt/M. 1991,
1100Seiten.

viii - همان جا، ص ۸۶۵